

نسبت به مسلمانانی که به مکه برگردانده شده بودند سختی و گرفتاری شدیدتر شد، چنانکه آنها را می زدند و آزار می دادند و مجبور به ترك اسلام می کردند. ابن ابی سرح از مدینه بازگشت و به قریش گفت: این قرآن را، ابن قَمَطَه که برده ای نصرانی است، به محمد می آموزد. من برایش می نوشتم و هر چه را می خواستم دگرگون می ساختم. در این مورد خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: **وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ** - و می دانیم که ایشان می گویند که محمد را می آموزد انسانی، زبان آن کس که به وی نسبت می دهند زبانی عجمی است و این قرآن زبانی است عربی روشن (آیه ۱۰۳، سوره ۱۶، نحل) و آیه بعد از این هم در همین مورد است. درباره اشخاصی که آنها را ابوسفیان و یاران او برگردانده و شکنجه دیده بودند این آیه **إِلَّا مَن أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِإِيمَانٍ** - مگر آن کسی مجبور شود به کفر و دلش آرامیده بود به ایمان (قسمتی از آیه ۱۰۶، سوره ۱۶)، و سه آیه بعد از آن نازل شد. از کسانی که دلش سراپا آکنده از کفر بود، ابن ابی سرح بود. خداوند متعال درباره کسانی که از دست ابوسفیان گریخته و به حضور پیامبر (ص) آمده بودند و شکنجه شکیبایی کرده بودند، این آیه را نازل فرمود: **ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِن بَعْدِ مَا فِتْنَانَا ثُمَّ جَاهَدُوا وَ صَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِن بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ** - پس، به درستی که پروردگار نوست از برای آنانکه هجرت کردند، پس از آنکه شکنجه شدند. سپس جهاد و شکیبایی کردند، همانا پروردگار تو پس از آن آمرزنده و مهربان است (آیه ۱۱۰، سوره ۱۶، نحل).

عمر بن حکم فرزند نوفل بن خویلد بن عدویه در روز بدر بانگ برداشت که: ای گروه قریش، شما سراقه و قوم او را شناختید و دانستید که در همه موارد شما را خوار و زبون می سازند. اکنون هم در فرو کوبیدن این قوم باقتضای کنید و این راه هم می دانم که پسران ربه در جنگ و مبارزه خود شتاب کردند.

مُعَاذِ بْنِ رِفَاعَةَ بْنِ رَافِعٍ از پدر خود روایت می کند که می گفت: در روز بدر از ابلیس بانگی همچون بانگ گاو می شنیدیم که فریاد بدبختی و درماندگی برداشته بود، و به صورت سراقه بن جَعْشَم در آمده بود، و سرانجام گریخت و در دریا فرو رفت، و دستهای خود را به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا، وعده ای را که به من دادی برآورده

(۱) برای اطلاع بیشتر در مورد تفسیر این آیه مراجعه فرمایید به تفسیر مجمع البیان، چاپ صیدا ج ۶، ص ۳۸۶ و تفسیر گازر، ج ۵، ص ۲۰۰، که در آن آمده است: کفار پنداشته اند سلمان فارسی پیامبر (ص) را می آموخته است. - م.

فرمای! قریش پس از این جریان، سراقه را سرزنش می کردند و او می گفت: به خدا سوگند، من هیچیک از این کارها را نکرده ام.

از عماره بن اکیمه لیشی برایم نقل کردند که می گفت: پیر مردی از صیادان قبیله که روز بدر کنار دریا بوده است، برایش گفته است که: صدای بسیار بلندی شنیدم که می گفت: ای وای بر این اندوه! و آن صدا همه صحرا را پر کرد! نگاه کردم و سراقه بن جَعْشَم را دیدم. نزدیک او رفتم و گفتم: پدر و مادرم فدایت، چه پیش آمده است؟ ولی پاسخی به من نداد. سپس به دریا در آمد، و در حالی که دستهای خود را برافراشته بود، گفت: خدایا، وعده ای که به من دادی برآورده فرمای! با خود گفتم: سوگند به خانه خدا که سراقه جن زده شده است. و این حادثه به هنگام نیمروز که خورشید به سوی مغرب میل کرده بود، و در زمانی که قریش منهزم شده بودند، رخ داد.

گویند: فرشتگان در آن روز دارای عمامه هایی بودند از نور، به رنگهای سبز و زرد و سرخ، که قسمتی از آن را بر دوشهای خود افکنده بودند، و بیشانی اسپهانشان مو و کاکل داشت.

از محمود بن لبید برایم روایت کردند که می گفت: پیامبر (ص) فرمود: فرشتگان دارای علامت اند، شما هم برای خود علامت تعیین کنید. گروهی به کلاهخودها و کلاههای خود پرهایی به علامت و نشانه زدند.

موسی بن محمد از پدرش روایت می کند که: چهار نفر از اصحاب رسول خدا (ص)، در بین صفها، دارای علامت و نشانه بودند. حمزه بن عبدالمطلب در روز بدر پر شتر مرغ بر کلاه خود داشت، علی (ع) دسته موی سپید، و زبیر با دستاری زرد مشخص بود.

زبیر می گفت: روز بدر فرشتگان بر اسبان ابلقی سوار بودند و دستارهای زرد بر سر داشتند. زبیر هم دستار زرد داشت، و ابودجانه با دستار سرخ مشخص بود. از سهیل بن عمرو برایم روایت کردند که می گفت: روز بدر مردانی سپید چهره و نشاندار را میان آسمان و زمین بر اسبان ابلق دیدم که می کشتند و اسیر می کردند. و ابو اسید ساعدی، پس از آنکه کور شده بود، می گفت: اگر هم اکنون چشم می داشتم و با شما در محل بدر می بودم، دره ای را که فرشتگان از آنجا ظاهر شدند، بدون اینکه شك یا تردیدی داشته باشم، به شما نشان می دادم. و نیز او از قول مردی از بنی غفار نقل کرده است که برایش چنین گفت: من و یکی از پسر عموهایم که هر دو هم کافر

(۱) نفر چهارم ابودجانه است که در یکی دو سطر بعد نامش ذکر شده است. - م.

بودیم به بدر آمدیم و بر فراز کوهی رفتیم که در بخش تپه‌های سمت چپ بدر بود؛ و منتظر ماندیم تا ببینیم کدام طرف برنده می‌شود که همراه آنها به غارت بپردازیم. ناگاه متوجه شدم ابری به ما نزدیک شد که از آن صدای «حیزوم به پیش!» مهممه اسبان و برخورد لگامها و آهن به یکدیگر شنیده شد، و گوینده ای می‌گفت: «حیزوم به پیش» سر عموی من از ترس، رگ قلبش باره شد و مرد، من هم نزدیک بود که هلاک شوم. به هر صورت، خود را نگاه داشتم و با چشم خود مسیر ابر را تعقیب کردم. آن ابر به سوی پیامبر (ص) و یاران او رفت و برگشت، ولی دیگر صداهایی را که از آن شنیده بودم، نشنیدم.

از قیس بن شماس برایم نقل کردند که از قول پدرش می‌گفت: پیامبر (ص) از جبرئیل پرسید در روز بدر کدامیک از فرشتگان می‌گفت «حیزوم به پیش»؟ جبرئیل گفت: ای محمد، من همه اهل آسمان را نمی‌شناسم!

از ابی زهم غفاری برایم نقل کردند که می‌گفت: سیر عموم می‌گفت: همراه یکی دیگر از سر عموها در بدر بودیم. چون تعداد اندک اصحاب پیامبر و کثرت قریش را دیدیم گفتیم: اگر دو گروه با یکدیگر برخورد کنند، ما به لشکر و یاران محمد خواهیم پیوست. این بود که به کناره چپ لشکر محمد رفتیم، و با خود می‌گفتیم که اینها يك چهارم قریشند. همچنان که در سمت چپ سپاه حرکت می‌کردیم، ناگاه ابری آمد که ما را فرو بوشید. چشمهای خود را به سوی آن دوختیم. صدای مردان و ابزار جنگ را شنیدیم، و هم شنیدیم مردی به اسب خود می‌گوید: «حیزوم به پیش!» و شنیدیم می‌گویند: «آهسته تر تا دیگران هم برسند». آنها در سمت راست سپاه رسول خدا (ص) فرود آمدند. گروهی دیگر هم مانند ایشان آمدند که همراه پیامبر بودند. در این هنگام متوجه شدیم که پیامبر و یارانش دو برابر قریشند، گوید: سرعموم مرد، اما من خود را از مهلکه در برده و این خبر را به پیامبر (ص) دادم. واقعی گوید که او اسلام آورد و اسلامش پسندیده و نیکو بود.

گویند: رسول خدا (ص) فرمود: هیچگاه شیطان، کوچکتر و درمانده تر از روز عرقه نبوده است، مگر در روز بدر! چه، در روز عرقه، نزول رحمت خدا و گذشت او از گناهان بزرگ بندگان را دید. پرسیدند: در روز بدر چه دیده است؟ فرمود: او متوجه جبرئیل شد که فرشتگان را سرپرستی و تقسیم می‌کرد. گویند: پیامبر (ص) فرمود: این جبرئیل است که به صورت دحیه کلبی در آمده و باد را می‌راند. من با باد صبا پیروز

شدم، در حالی که قوم عاد با باد ذبور هلاک شدند.

از عبدالرحمن بن عوف برایم نقل کردند که می‌گفت: روز بدر، دو مرد را دیدم که یکی در سمت راست و دیگری در سمت چپ پیامبر (ص)، به شدیدترین وجهی جنگ می‌کردند. سپس مرد سومی هم در پشت سر و مرد چهارمی در پیش روی آن حضرت آشکار شدند که همچنان می‌جنگیدند.

زیاد، بنده سعد، از قول وی برایم نقل کرد که می‌گفت: دو مرد را در روز بدر دیدم که یکی در طرف راست و دیگری در طرف چپ پیامبر (ص) می‌جنگیدند و از آن حضرت دفاع می‌کردند، و من می‌دیدم که پیامبر (ص) با خوشحالی از پیروزی الهی، گاهی به این و گاهی به آن، می‌نگرد.

حمزه بن صهیب از پدرش نقل می‌کند که می‌گفت: نمی‌دانم چقدر دستهای بریده و ضربه‌های استوار نیزه در جنگ بدر دیدم که از محل جراحت آن خونی نمی‌آمد. از ابی برده بن زیار برایم نقل کردند که گفته است: روز بدر، سه سر آوردم و مقابل پیامبر (ص) نهاده و گفتم: دو نفر را من کشتم! اما درباره سوم، مردی سپید چهره و بلند بالایی دیدم که به او چنان ضربتی زد که در برابرش به زمین در غلتید، و من سرش را برگرفتم. پیامبر (ص) فرمود: آری! او فلان فرشته بوده است. ابن عباس هم گفته است: فرشتگان جنگ نکردند مگر در روز بدر.

از ابن عباس هم برایم نقل کرده اند که می‌گفت: در روز بدر فرشتگان به صورت اشخاصی بر می‌آمدند که مردم آنها را می‌شناختند و مردم را به پایداری تشویق کرده، و می‌گفتند: ما نزدیک مشرکان رفتیم و شنیدیم که می‌گفتند اگر مسلمانان حمله کنند پایداری نخواهیم کرد. معلوم شد که چیزی نیستند. و منظور از این آیه هم که خداوند متعال می‌فرماید: اذِیُوحِی رُبُّكَ اِلَی الْمَلَائِکَةِ اَنِّی مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا سَالِقِی فِی قُلُوبِ الَّذِیْنَ کَفَرُوا الرَّعْبُ... - چون وحی کرد خدای تو به فرشتگان، که من همراه شمایم، قوی کنید شما مؤمنان را، هرآینه بیافکنم ترسی در دلهای کافران (آیه ۱۲، سوره ۸)، همین بوده است.

موسی بن محمد از قول پدرش برایم نقل کرد که: سائب بن ابی حیث اسدی در روزگار خلافت عمر بن خطاب می‌گفت: به خدا، در جنگ بدر کسی از مردم مرا اسیر نکرد. پرسیدند: پس چه کسی تو را اسیر کرد؟ گفت: چون قریش روی به گریز نهادند، من هم همراه ایشان گریختم. مردی سپید چهره و بلند بالا که میان آسمان و زمین براسبی ابلق سوار بود به من رسید و مرا طناب پیچ کرد. در این هنگام عبدالرحمن بن عوف رسید و مرا بسته یافت. عبدالرحمن میان سپاه ندا داد که چه کسی من را اسیر

(۱) حیزوم، از جمله معانی این کلمه، نام اسب جبرئیل است. منتهی الارب ذیل حزم - م.

کرده است؟ هیچ کس مدعی نشد. مرا به حضور پیامبر (ص) بردند و آن حضرت به من فرمود: ای ابن ابی حبیث! چه کسی تو را اسیر کرد؟ گفتم: نمی شناسم، چون خوش نداشتم آنچه را که دیده بودم به او بگویم. پیامبر فرمود: او را یکی از فرشتگان بزرگوار اسیر کرده است! و سپس به عبدالرحمن بن عوف فرمود: اسیرت را با خود ببر، و او مرا همراه خود برد. سائب می گفت: این موضوع همواره در خاطر من بود، اسلام من به تأخیر افتاد، ولی سرانجام مسلمان شدم.

از حکیم بن حزام برایم نقل کردند که می گفت: روز بدر، در دره خلص، در آسمان چیزی همچون عبای سیاه آشکار شد، که همه افق را پوشاند، و ناگاه در تمام دره مورچگان به راه افتادند. با خود گفتم، این چیزی است که از آسمان برای تأیید محمد نازل شده. آنها فرشتگان بودند، و راهی جز فرار نبود.

گویند: پیامبر (ص) از کشتن ابوالبختری منع فرموده بود، زیرا در مکه پس از آنکه آزار رساندن به پیامبر معمول شده بود، روزی او سلاح جنگ پوشیده و گفته بود: امروز، هیچ کس نباید به محمد آزاری برساند و گرنه با سلاح خود با او در خواهم افتاد. و پیامبر (ص) سپاسگزار این مطلب بودند. ابوداود مازنی می گوید: روز بدر، من به ابوالبختری برخورددم و به او گفتم: اگر تسلیم من شوی پیامبر (ص) از کشتن تو نهی فرموده است. گفت: پس تو از من چه می خواهی؟ اگر او از کشتن من نهی کرده است، من هم در این باره او را آزموده بودم، اما این که تسلیم شوم و دست خود را برای بند بدهم، سوگند به لات و عزی، حتی زنان مکه هم می دانند که من تسلیم نمی شوم! این را هم می دانم که تو مرا رها نخواهی کرد! بنابراین هر کار می خواهی بکن. ابوداود تیری به سوی او رها کرد و گفت: پروردگارا، تیر، تیر تو است و ابوالبختری هم بنده تو! خدایا، این تیر را در مقتل او قرار بده! ابوالبختری زره پوشیده بود. تیر، زره را درید و او را کشت. گفته شده است، مجتربین زیاد^۱، بدون اینکه ابوالبختری را بشناسد، او را کشته است. مجترب در این باره شعری هم سروده که نشان می دهد وی ابوالبختری را کشته است. پیامبر (ص) از کشتن حارث بن عامر بن نوفل هم نهی فرموده بود، و دستور داده بود که او را اسیر کنند و نکشند. او از کسانی بود که مجبورش کرده بودند به بدر بیایند. ولی حبیب بن یساف به او برخورد و او را بدون این که بشناسد، کشت. چون این خبر به پیامبر (ص) رسید فرمود: پیش از آنکه او را بکشی، اگر می یافتمش او را برای زنهایش رها می کردم. همچنین پیامبر (ص) از قتل زَمْعَةَ بن أسود هم نهی فرموده بود،

ولی ثابت بن جَدْع، او را بدون این که بشناسد، کشت. گویند: و چون جنگ درگرفت پیامبر (ص) دستهای خود را به آسمان بلند کرد و از خدای تعالی خواست تا پیروزی و نصرتی را که وعده فرموده است، عنایت فرماید؛ و عرض کرد: «پروردگارا، اگر این گروه بر من پیروز شوند شرک پیروز خواهد شد و دینی برای تو پایدار نخواهد ماند.» و ابوبکر گفت: به خدا سوگند، که او تو را یاری و روسپید خواهد فرمود. در این هنگام خداوند متعال هزار فرشته را از بی یکدیگر برای یاری محمد (ص) در مقابل دشمن فرستاد. و پیامبر (ص) فرمود: ای ابوبکر، مرده بده! این جبرئیل است که عمامه زرد پیچیده و لگام اسبش را در دست گرفته و میان آسمان و زمین است. و چون به زمین فرود آمد، ساعتی از نظرم پنهان گردید، و دوباره ظاهر شد: درحالی که دندانهایش را گرد و خاک گرفته بود و می گفت: چون خدا را فراخواندی نصرت و پیروزی الهی برایت رسید.

گویند: به پیامبر (ص) فرمان داده شد که مشتی سنگریزه بردار و به سوی کافران بپاشد، و چنان کرد، و گفت: رویهائتان زشت باد! دلهای ایشان را بریم کن و قدمهایشان را بلرزان. دشمنان خدا بدون توجه به هیچ چیز روی به گریز نهادند؛ و مسلمانان آنها را می کشتند و اسیر می گرفتند. هیچ کس از کافران نبود که چهره و چشمهایش از خاک پر نشده باشد؛ و به همین دلیل، چشمهایشان نمی دید و نمی دانستند به کدام طرف روی کنند و فرشتگاز و مؤمنان ایشان را می کشتند.

عدی بن ابی الزغباء در روز بدر این شعر را می خواند:

من عدی هستم و با زره ام راه می روم،

راه رفتن مرد نیرومند

پیامبر (ص) پرسید: عدی کیست؟ مردی از مسلمانان گفت: ای رسول خدا، من عدی هستم. پیامبر فرمود: دیگر چه؟ گفت: پسر فلانی. پیامبر فرمود: تو آن عدی نیستی. آنگاه عدی بن ابی الزغباء گفت: ای رسول خدا، من هم نامم عدی است. پیامبر فرمود: دیگر چه؟ گفت: با زره ام راه می روم، راه رفتن مرد نیرومند. پیامبر (ص) فرمود: عجب عدی خوبی است عدی بن ابی الزغباء! هنگامی که پیامبر (ص) به مدینه هجرت فرمود، عقبه بن ابی معیط، که در مکه بود، چنین سرود:

ای کسی که سوار بر ناقه گوش بریده از پیش ما هجرت کردی،

پس از مدت کمی مرا سوار بر اسب خواهی دید،

(۱) در متن، لغت سحل، که به معنی زره است، مورد سؤال حضرت ختمی مرتبت قرار گرفته است. م.

(۱) در برخی از نسخه ها مجتربین زیاد ثبت شده است، از جمله در سیره ابن هشام، چاپ مصر، ج ۲، ص ۲۸۲

که نیزه خود را میان شما سیراب خواهم کرد،
و شمشیر از شما هرگونه شبهه‌ای را خواهد گرفت.

این اشعار را ابن ابی الزناد برایم خواند. چون پیامبر (ص) گفتار او را شنید، فرمود:
پروردگارا، بینی او را به خاک بمال و او را بکشی! روز بدر اسب او رم کرد و
عبدالله بن سلمه عجلانی او را اسیر کرد. پیامبر (ص) به عاصم بن ثابت بن ابی الأقلح
دستور فرمود تا گردنش را بزند.

عبدالرحمن بن عوف می گفت: روز بدر، پس از فرار مردم، مشغول جمع آوری
زره‌هایی برای خود بودم. ناگاه به امیه بن خلف که در دوره جاهلیت دوست من بود
برخوردم. (در آن زمان نام من عبد عمرو بود، چون اسلام آوردم عبدالرحمن نامیده
شدم، ولی امیه بن خلف مرا که می دید همچنان عبد عمرو صدا می کرد. جوابش را
نمی دادم. او می گفت: من تو را عبدالرحمن صدا نمی کنم؛ زیرا سبیل من در منطقه بماند
خود را رحمن نامیده است، و من نمی خواهم تو را با نام او بخوانم. لذا قرار شد که مرا
عبدالله صدا کند.) او را بر شتر نر خاکستری رنگی، همراه پسرش علی، دیدم. صدایم
زد و گفت: ای عبد عمرو! من پاسخش نگفتم. آنگاه صدا زد: ای عبدالله! پاسخش
دادم. گفت: آیا شما بعد از این احتیاج به شیر نخواهید داشت؟ به هر حال، ما برای تو
بیشتر از زره‌هایت استفاده داریم. گفتیم: باشد راه بیفتید، و آنها را در جلوی خودم به
راه انداختم. امیه چون احساس کرد که نسبتاً امنیتی پیدا کرده است، به من گفت: امروز
مردی را میان شما دیدم که با پر شتر مرغ به سینه خود نشانی زده است، او کیست؟ گفتم:
حمزه بن عبدالمطلب. گفت: او امروز کارهای زیادی علیه ما کرد، و ادامه داد: آن مرد
کوتاه قد کوچک اندام، که دستاری سرخ بر سر داشت، کیست؟ گفتم: مردی از انصار
است به نام سماک بن خرشه. گفت: ای عبدالله او هم از کسانی بود که باعث شد
امروز ما قربانیان شما شویم. عبدالرحمن بن عوف گوید: همچنان که امیه و پسرش را
در جلو خود می بردم ناگاه در راه به بلال بر خوردیم که مشغول خمیر کردن بود.
به محض اینکه چشمش به ما افتاد سرعت و چالاکی دست خود را پاک کرد و فریاد زد
که: ای گروه انصار، این امیه بن خلف سر دسته کفار است! اگر رهایی یابد من نجات
نخواهم یافت. سپس عبدالرحمن اضافه می کند که: انصار، چنان به سوی امیه روی
آوردند که گویی شترهای تازه زاییده به بچه‌های خود روی می آورند؛ به طوری که امیه

(۱) ابن هشام می گوید: منظور این است که برای فدیة خود، شتران شیرده خواهم پرداخت (سیره ابن هشام،
ج ۲، ص ۲۸۴).

ناچار به پشت به زمین خوابید و من هم خود را روی او انداختم. حباب بن منذر جلو
آمد و با شمشیر ضربتی زد و گوشه بینی او را قطع کرد. امیه چون بینی خود را از دست
داد به من گفت: رهایم کن و مرا با آنها واگذار! عبدالرحمن می گوید: در این موقع به یاد
این مصراع حسان بن ثابت افتادم که می گوید: «آیا پس از این بینی بریده...» سپس
حَبِیب بن یَسَاف پیش آمد و آنقدر بر امیه ضربت زد تا او را کشت. امیه هم ضربتی بر
حَبِیب زد که دستش را از شانه قطع کرد؛ ولی پیامبر (ص) با دستان خود دست حَبِیب را
وصل فرمود، به طوری که گوشت بر آورد و هموار شد و بهبود یافت. پس از آن حَبِیب با
دختر امیه بن خلف ازدواج کرد و او جای این ضربت را دید و گفت: خداوند دست
کسی را که چنین ضربتی زده است قطع نکند، حَبِیب گفت: به خدا قسم، من هم او را
به دست مرگ سپردم.

حَبِیب می گفت: چنان ضربتی بر کتف او زدم که آن را قطع کرد و به زره اش رسید،
و گفتم: بگیر، که من این یساف هستم! سپس اسلحه اش را بر داشتم؛ و زره اش یاره
شده بود. علی بن امیه هم جلو آمد که حباب به او حمله ور شد و پایش را قطع کرد و
علی از ترس چنان فریادی کشید که مانند آن هرگز شنیده نشده بود، عمار هم ضربتی
به او زد و کشتش. همچنین گفته شده است که عمار با علی بن امیه درگیر شد و
ضربه‌های متعددی به یکدیگر زدند تا سرانجام علی کشته شد. اما به نظر ما روایت اول
صحیحتر است و علی پس از این که پایش با ضربت حباب قطع شد، به دست عمار
به قتل رسید. درباره قتل امیه بن خلف نیز روایتی بجز این شنیده ایم.

معاذ بن رفاعه بن رافع از پدرش نقل می کند که می گفت: در روز بدر امیه بن خلف
را محاصره کردیم و او در میان قریش شآن و منراهی داشت. نیزه من همراهم بود و او
هم نیزه داشت. نخست ما دو نفر با نیزه مبارزه کردیم؛ به طوری که نیزه‌های ما از کار
افتاد، آنگاه با شمشیر به یکدیگر ضربت می زدیم، تا آنجا که شمشیرها کند شده و ترک
پر داشتند. در این هنگام شکافی در زیر بغل زره امیه دیدم و شمشیرم را در آنجا فرو
کردم و او را کشتم. رفاعه شمشیر خود را بیرون آورد و به آن پیه و چربی بود. درباره قتل
امیه روایت دیگری هم شنیده ایم.

از عائشه دختر قدامه بن مظعون نقل شده است که صفوان پسر امیه بن خلف
به قدامه گفت: آیا تو در روز بدر مردم را علیه پدرم شوراندی؟ قدامه گفت: به خدا من
این کار را نکردم! اگر هم کرده بودم از قتل مشرکی پوزش نمی خواستم! صفوان گفت:
ای قدامه، پس چه کسی مردم را بر او شوراند؟ قدامه گفت: گروهی از جوانان انصار
به او حمله بردند که معمر بن حَبِیب بن عُبَید بن حارث هم در میان آنها بود؛ و او

شمشیرش را بلند می کرد و بر او فرود می آورد. صفوان گفت: ای بوزینه! مَعْمَر مرد بسیار زشتی بود. چون حارث بن حاطب این تشبیه را شنید، خشمگین شد و پیش مادر صفوان، که کریمه دختر مَعْمَر بن حبیب بود آمد و گفت: صفوان از آزار ما چه در جاهلیت و چه در اسلام دست بر نمی دارد. کریمه پرسید: موضوع چیست؟ حارث گفت: صفوان، مَعْمَر را به بوزینه تشبیه کرده است! کریمه به پسرش گفت: ای صفوان، آیا مَعْمَر بن حبیب را که از اهل بدر است دشنام می دهی؟ به خدا سوگند، تا یک سال هیچگونه کرامت و بزرگداشتی نسبت به تو انجام نخواهم داد! صفوان گفت: مادر جان، به خدا منظوری نداشتم و دیگر هرگز تکرار نخواهم کرد.

از همین عاتشه دختر قدامه نقل کردند که: در مکه مادر صفوان بن امیه به حباب بن منذر نگاه کرد. به او گفتند: این همان کسی است که پای علی بن امیه را در بدر جدا کرد. مادر صفوان گفت: ما را از خاطره افرادی که در شَرک و کفر کشته شده اند رها کنید! خداوند علی را با ضربت حباب خوار ساخت و حباب را به واسطه ضربتی که به علی زد گرامی داشت؛ علی هنگامی که از این جا رفت ظاهراً مسلمان بود و حال آنکه با کفر و شَرک کشته شد.

گویند: زُبَیر بن عَوَّام می گفت: در جنگ بدر عبیده بن سعید بن عاص را سوار بر اسبی دیدم که سراپای پوتیده در سلاح بود و هیچ چیز جز چشمانش دیده نمی شد. دخترک کوچکی داشت که بیمار بود و او را همراه خود می برد. عبیده شعار می داد و می گفت: من پدر فرزندان خرد سالم! زبیر چنین ادامه می دهد: نیزه کوتاهی در دستم بود که با آن به چشم او زدم و او در افتاد. پایم را روی گونه اش گذاشتم تا نیزه ام را بیرون بیاورم و تمام چشم او هم از حلقه بیرون آمد. پیامبر (ص) این نیزه کوچک را گرفت و آن را پیشاپیش آن حضرت می بردند - و همچنین پیشاپیش ابوبکر و عمرو عثمان.

چون مسلمانان پرورش آورده و با کفار درگیر شدند، عاصم بن ابی عوف بن صُبَیره سهمی همچون گرگی پیش آمد و فریاد کشید که: ای گروه قریش، بر شما باد که محمد را بگیرید که قاطع رحم و تفرقه انداز میان جماعت و آورنده دینی ناشناخته است! اگر او رهایی یابد من نجات نخواهم یافت. ابودجانه به مقابله او شتافت و به یکدیگر ضربت زدند. ابودجانه ضربتی کاری به او زد و او را کشت سپس ایستاد تا جامه و سلاح او را بردارد. در همین حال عمر بن خطاب بر او گذشت و گفت: حالا جامه و اسلحه او را رها کن، تا دشمن مغلوب شود! و من در این مورد به نفع تو گواهی خواهم داد. در این هنگام مَعْمَر بن وهب پیش آمد و ضربتی به ابودجانه زد که به زانو

درآمد - همان طور که شتر به زانو درمی آید. ولی از جا برخاست و به معبد حمله کرد و ضرباتی به او زد؛ اما شمشیرش کاری نمی شد. ناگاه معبد در گودالی که جلوش قرار داشت و آن را ندیده بود، افتاد؛ ابودجانه خود را روی او افکند و سرش را برید و جامه و سلاحش را برداشت.

گویند: در آن روز چون بنی مخزوم کشته شدگان را دیدند، گفتند: کسی به ابوجهل دسترسی نخواهد یافت! فرزندان ربیعہ کشته شدند چون مغرور شده و عجله کردند؛ وانگهی خوشاوندانشان هم از آنها پشتیبانی و حمایت نکردند. بنی مخزوم جمع شدند و ابوجهل را همچون درختی در میان خود گرفتند. جامه و سلاح او را گرفته و به عبدالله بن مُنذر بن ابی رفاعة دادند تا آن را بپوشد. علی بن ابیطالب (ع) پنداشت که او ابوجهل است، به سوش حمله برد و او را کشت در حالی که می فرمود: این ضربت را بگیر که من از فرزندان عبدالمطلبم! سپس بنی مخزوم جامه های ابوجهل را به قیس بن فاکه بن مُغیره پوشاندند. حمزه پنداشت که او ابوجهل است، بر او حمله برد. او را کشت، در حالی که می گفت: بگیر این را که من پسر عبدالمطلبم! باز لباسهای ابوجهل را به حرمله بن عمرو پوشاندند. علی (ع) به او یورش برد و به قتلش رساند؛ در حالی که ابوجهل همچنان میان یاران خود بود. سپس خواستند که لباسهای او را به خالد بن اَعْلَم بپوشانند؛ ولی او از پوشیدن آن خود داری کرد. معاذ بن عمرو بن جموح می گوید: ابوجهل را دیدم که همچون درختی بود که دسترسی به آن دشوار باشد. یارانش می گفتند: کسی به ابوجهل دسترسی نخواهد داشت. من او را شناختم و گفتم: به خدا سوگند، یا امروز بر سر این کار باید بمیرم یا به ابوجهل دست یابم! اهنگ او کردم و در فرصتی که برایم پیش آمد بر او حمله برد و ضربتی بر او زدم که پایش را جدا کرد. چنان شد که او را تشبیه به دانه هایی کردم که از زیر سنگ آسیا بیرون می جهد. آنگاه پسرش عکرمه بر من حمله برد و ضربتی بر دوشم زد که دستم از شانه قطع شد، و فقط به پوستش آویخته ماند. آن را که از پشت سرم آویخته بود بزحمت با خود می کشیدم ولی چون موجب آزارم بود پای بر آن نهادم و آن را کشتم. در این موقع عکرمه را دیدم که به هر پناهگاهی پناه می برد. آرزو داشتم که دستم سالم بود تا همانجا او را می کشتم - این معاذ بن عمرو در خلافت عثمان مرد.

جابر بن عبدالله می گوید: عبدالرحمن بن عوف به او خبر داده است که پیامبر (ص) شمشیر ابوجهل را به معاذ بن عمرو داد؛ و آن شمشیر امروز هم نزد خاندان معاذ بن عمرو است. پیامبر (ص) کسی پیش عکرمه بن ابی جهل فرستاد و پرسید که: پدرت را چه کسی کشت؟ گفت: همان کسی که من دستش را قطع کردم! و بدین سبب

پیامبر (ص) شمشیر ابوجهل را به معاذ اختصاص داد.

از نافع بن جبیر بن مطعم نقل شده است که می گفت: فرزندان مغیره در این شک و تردیدی ندارند که شمشیر ابوجهل به معاذ بن عمرو بن جموح رسیده، و او در جنگ بدر ابوجهل را کشته است.

یونس بن یوسف از قول کسی که برایش روایت کرده است، نقل می کند که معاذ بن عمرو بن جموح گفته است: پیامبر (ص) فرمان دادند که ابزار جنگ ابوجهل از آن معاذ باشد. گوید: من شمشیر و زره او را گرفتم و بعداً شمشیر را فروختم. من (واقفی) درباره قتل ابوجهل و چگونگی گرفتن ابزار جنگ او روایات دیگری هم شنیده ام.

عبدالرحمن بن عوف می گوید: پیامبر (ص) شب بدر ما را آماده فرمود و صفها را روبراه کرد، چنانکه ما صبح کردیم، در حالی که در صفهای خود بودیم. در این موقع دو نوجوان را دیدم که به واسطه کم سن و سالی حمایل شمشیرهایشان به گردنشان آویخته بود. یکی از آنها روی به من کرد و پرسید: عموجان! کدامیک از آنها ابوجهل است؟ گفتم: ای برادر زاده! می خواهی چه کارش کنی؟ گفتم: به من خبر رسیده است که او به پیامبر (ص) دشنام می دهد، سوگند خورده ام که اگر او را ببینم یا کشته شوم یا او را بکشم. من با اشاره ابوجهل را به او نشان دادم. دیگری هم روی به من کرد و همان را گفت، به او هم ابوجهل را نشان دادم. بعد پرسیدم: شما کیستید؟ گفتند: فرزندان حارث. عبدالرحمن گوید: آنها از ابوجهل کناره نمی گرفتند، و چون جنگ در گرفت به سوی او رفتند و دو نفری او را کشتند و او هم هر دو را کشت.

محمد بن عوف از نوادگان معوذین عفره برایم نقل کرد که: در جنگ بدر همینکه عبدالرحمن بن عوف به چپ و راست خود نگاه کرد و آن دو نوجوان را دید با خود گفت، ای کاش افراد تنومندی به جای این دو کنار من بودند. عبدالرحمن می گوید: چیزی نگفتم که عوف به من روی کرد و پرسید: ابوجهل کدامیک از آنهاست؟ گفتم: آنکه می بینی! و او مانند جانور درنده ای به سوی ابوجهل خیز برداشت. برادرش هم به او پیوست، و من آن دو را می دیدم که شمشیر می زدند. بعد هم پیامبر (ص) را دیدم که از میان کشتگان می گشت و آن دو نوجوان هم کنار ابوجهل افتاده بودند.

محمد بن رفاعه بن ثعلبه بن ابی مالک می گفت: پدرم آنچه را که مردم درباره کم سن و سالی پسران عفره گفته اند قبول نداشت و می گفت: در روز بدر یکی از آن دو که کوچکتر بود ۳۵ سال داشت؛ پس چطور ممکن است که شمشیرش را برگردنش آویزان کرده باشد؟ ولی همان قول اول که آنها نوجوان بودند درست تر است.

از ربیع دختر معوذ نقل شده است که می گفت: در زمان خلافت عمر بن خطاب همراه گروهی از زنان انصار پیش اسماء دختر مخزبه مادر ابوجهل رفتم. پسرش عبدالله بن ابی ربیع، عطری از یمن برایش فرستاده بود و او آن را می فروخت و ما هم از او می خریدیم. همین که شیشه های مرا پر کرده و وزن کرد - همان طور که من هم شیشه های دوستانم را وزن می کردم - مادر ابوجهل گفت: حق من و طلب مرا بنویسید. گفتم: آری! همه اش را به عهده ربیع دختر معوذ بنویس. گفت: من سر مرده ام و تو دختر کسی هستی که سرور خود را کشته است! گفتم: چنین نیست، من دختر کسی هستم که کشته بنده خود است. گفت: به خدا سوگند، من از این عطر چیزی به تو نمی فروشم. گفتم: به خدا قسم، من هم هرگز از تو نمی خرم! تازه، عطر خوبی هم نیست! در حالی که، به خدا قسم، ای فرزند، هرگز عطری به آن خوبی نبویده بودم؛ زلی خشمگین شدم!

گویند: و چون جنگ پایان یافت پیامبر (ص) فرمان داد که ابوجهل را جستجو کنند. ابن مسعود می گوید: من او را یافتم، که آخرین رمقی در او بود، پای خود را برگردنش نهادم، و گفتم: سپاس خدایی را که تو را خوار ساخت. گفت: خداوند غلام کنیززاده را خوار ساخته است! [مقصود او ابن مسعود است - م.] ای چو پانده گوسپندان، بر جایگاهی بلند برآمده ای! آنگاه پرسید: برنده کیست؟ گفت: خدا و رسول او. عبدالله بن مسعود می گوید: کلاهخودش پشت سرش آویزان شده بود، گفتم ای ابوجهل، امروز کشته تو هستم! گفت: نخستین بنده ای نیستم که سرور خود را به قتل رسانده است! و سخت ترین چیزی که امروز احساس می کنم این است که تو مرا می کشی! آیا ممکن نبود مردی از همیمانان یا پاکان عهده دار قتل من شود! عبدالله بن مسعود ضربتی به او زد و سرش را میان دستهایش افکند. سپس او را برهنه کرد، و چون به بدن او نگاه کرد، بر پهلوهایش اثر تازیانه دید. ابن مسعود ابزار جنگ و کلاهخود و زره او را برداشت و حضور پیامبر (ص) آورد و برابرش نهاد و گفت: ای پیامبر خدا، تو را مزده باد به کشته شدن دشمن خدا ابوجهل! پیامبر (ص) فرمود: ای عبدالله، آیا واقعاً چنین است؟ که سوگند به آن کس که جان من در دست اوست، این موضوع برای من از شتران سرخ موی بهتر است.

ابن مسعود می گوید: نشانه هایی را که روی بدن او دیدم برای پیامبر (ص) گفتم، فرمود: آنها جای تازیانه فرشتگان است. و هم پیامبر (ص) فرمود: روزی بر سر سفره ابن جدعان، ابوجهل را به گوشه ای پرت کردم که علامت زخمی بر روی زانوش مانده است - و در بدن او نگاه کردند و اثر آن را یافتند. گفته می شود: ابوسلمه بن

عبدالاسد مخزومی که در آن موقع پیش پیامبر (ص) بوده، و باطناً از قتل ابوجهل متأسف بود، روی به این مسعود کرد و گفت: ابوجهل را تو کشتی؟ گفت: آری، خداوند او را کشت. ابوسلمه گفت: تو عهده دار کشتن او بودی؟ ابن مسعود گفت: آری! گفت: اگر می خواست تو را در آستین خود جا می داد! ابن مسعود گفت: به خدا قسم، من او را کشتم و لباسش را هم در آوردم. ابوسلمه گفت: چه علامتی در بدنش بود؟ گفت: خال سیاهی در وسط ران راستش. ابوسلمه آن نشانه را شناخت، و به ابن مسعود گفت: تو او را برهنه کردی و حال آنکه هیچ قرشی دیگری را برهنه نکرده اند! ابن مسعود گفت: به خدا قسم، در همه قریش و همیمانهای ایشان کسی دشمنتر از او به خدا و رسول خدا نبود، و من از رفتاری که با او کرده ام پوزش نمی خواهم! ابوسلمه ساکت شد و پس از آن شنیدند که ابوسلمه از این گفتار خود در مورد ابوجهل استغفار می کرد.

پیامبر (ص) از کشته شدن ابوجهل خوشنود شد و فرمود: پروردگارا، وعده خود را برآوردی! خداوند، نعمت خود را بر من تمام کن! گوید: خاندان ابن مسعود می گفتند: شمشیر ابوجهل که نقره نشان است پیش ماست، که آن را در جنگ بدر عبدالله بن مسعود به غنیمت گرفته بود. اصحاب ما بر این اتفاق دارند که معاذ بن عمرو و دو پسر عفره او را از پای در آوردند و عبدالله بن مسعود در آخرین لحظات سر او را برد، و همه آنها در قتل او شریکند.

گویند: پیامبر (ص) بر کشته دو پسر عفره ایستاد و فرمود: خداوند هر دو پسر عفره را رحمت کند که در قتل فرعون این امت و رهبری کفر شریک بودند. گفته شد: ای رسول خدا، چه کسی همراه ایشان او را کشته است؟ فرمود: فرشتگان؛ و ابن مسعود هم براو هجوم برد و همه در قتل او شریکند.

زهری می گوید: پیامبر (ص) گفت: پروردگارا مرا از شر نوفل بن خویلد رهایی ده! نوفل، در بدر، در حالی که سخت ترسیده بود پیش آمد، که در همان برخورد اول کشته شدن یاران خود را دید. با این وجود صدایش را که در آن نوعی نشاط و شادی بود، بلند کرد و گفت: ای گروه قریش، امروز روز سرافرازی و سربلندی است! و چون متوجه شکست قریش شد، خطاب به انصار فریاد می زد که: شما چه احتیاجی به ریختن خون ما دارید؟ مگر نمی بینید که چقدر کشته اید؟ آیا شما نیازی به شتران شیرده ندارید؟ جبار بن صخر او را اسیر کرد و جلو خود می راندش. نوفل همچنان که مشغول گفتگو با جبار بود علی (ع) را دید که به سمت او می آید. گفت: ای برادر انصاری، این کیست؟ سوگند به لات و عزی که او را مردی می بینم که قصد جان من دارد! گفت: این علی بن ابی طالب است! نوفل گفت: تا به امروز مردی به این چالاکی میان قومش

ندیده ام! علی (ع) آهنگ او کرد، و با شمشیر ضربتی به او زد؛ ولی شمشیرش در سپر چرمی نوفل گیر کرد، پس آن را بیرون کشید و به هر دو ساق پای نوفل ضربتی زد که، چون دامن زرهش را بالا زده بود، هر دو پایش قطع شد و آنگاه بر او حمله برد و کشتش. پیامبر (ص) پرسید: چه کسی از نوفل بن خویلد اطلاع دارد؟ علی (ع) گفت: من او را کشتم! پیامبر (ص) تکبیر گفت و خدا را ستایش کرد که خواسته اش را درباره نوفل برآورده است.

عاص بن سعید پیش آمد و مردم را به جنگ تشویق می کرد. او و علی (ع) به یکدیگر برخوردند و علی (ع) او را کشت. عمر بن خطاب به سعید بن عاص می گفت: می بینم که از من روگردانی و می پنداری که من پدرت را کشته ام، در صورتی که به خدا قسم، من او را نکشته ام! در عین حال از کشتن مشرکی پوزش نمی خواهم. چه عاص بن هشام بن مغیره را که دایی من بوده به دست خود کشتم. سعید گفت: بر فرض که تو او را کشته باشی او بر باطل بود و تو بر حق. گوید: قریش از همه مردم خردمندتر و امانت دارتر بودند. هر کس ستمی بیهوده برایشان روا می داشت خداوند پوزش او را به خاک می مالید.

علی (ع) گوید: در آن روز - روز بدر - که خورشید بالا آمده بود و صفوف ما و دشمن در هم آمیخته بود در پی یکی از مشرکان بودم که ناگاه مرد دیگری از مشرکان را دیدم بر فراز تپه ای شنی، که با سعید بن خثیمه در آهن بود و نقابی آهنی بر چهره داشت و همچنان که سوار بر اسب و سراپا پوشیده در آهن بود و نقابی آهنی بر چهره داشت و نشانی هم بر سینه، از اسب فرود آمد و مرا شناخت. بانگ برداشت ای پسر ابی طالب، به جنگ من بیا! من او را شناختم، ولی به طرف او برگشتم؛ او هم به سمت من روی آورد. من که کوتاه قد بودم کمی برگشتم تا خودش را به سمت من پایین آورد، چه دوست نمی داشتم که شمشیرش از بالا مرا فرو گیرد. گفت: ای پسر ابی طالب، گریختی؟ گفتم: ای پسر مرد دزد، بزودی پا برجا خواهم بود. گوید: چون هر دو پای من استوار و پا برجا گردید پیش آمد و چون نزدیک من رسید ضربتی زد که آن را با سپر رد کردم. شمشیرش در سپرم گیر کرد. ضربتی بر دوش او زدم، و با آنکه زره برتن داشت به لرزه درآمد. شمشیرم زره اش را درید و پنداشتم که با همین ضربه کشته خواهد شد. ناگاه برق شمشیری از پشت سر خود دیدم، سرم را دزدیدم و فرو بردم، شمشیر کاسه سر دشمن را همراه با کلاه خودش برد. در همین حال می گفت: بگیر که من پسر

(۱) ابن السیراء، یعنی پسر مرد دزد (منتهی الارب) - م.

عبدالمطلب! و چون به پشت سرم نگاه کردم عموی خود حمزه بن عبدالمطلب را دیدم.^۱
 عمر بن عثمان جحشی از قول عمه اش برایم نقل کرد که: عکاشة بن محصن
 می گفت: در روز بدر شمشیر شکست. پیامبر (ص) چوبی به من لطف فرمود که
 در دست من تبدیل به شمشیر سپید بلندی شد و تا هنگامی که خدا مشرکان را هزیمت
 داد با آنها جنگیدم. آن شمشیر تا هنگام مرگ عکاشه همراهش بود.

اسامه بن زید از قول گروهی از مردان بنی عبدالآسهم روایت می کند که: در روز
 بدر شمشیر سلمه بن اسلم بن خریش هم شکست و بی سلاح ماند. پیامبر (ص)
 حوبدستی خود را که از شاخه خرما ی ابن طاب^۲ بود به او لطف کرد و فرمود: با این
 ضربت بزنی! و ناگاه تبدیل به شمشیری نیکو شد. و این شمشیر همواره پیش سلمه بود
 تا آنکه در جنگ پل ابو عبید کشته شد.^۳ و گوید: به محض اینکه حارثه بن سراقه وارد
 حوض آبی شد، تیری ناشناس بر گلویش آمد و او را کشت. مردم در آخر آن روز از
 همان حوض، که خون او در آن ریخته بود، آب آشامیدند. چون خبر کشته شدن حارثه
 به مادر و خواهرش در مدینه رسید، مادرش گفت: به خدا بر او نخواهم گریست تا پیامبر
 خدا بیاید و از او بیرسم که اگر سرم در بهشت باشد، هرگز بر او گریه نخواهم کرد و
 اگر در آتش باشد، در این صورت همه عمر بر او خواهم گریست. چون رسول خدا
 (ص) از بدر بازگشت، مادر حارثه نزد آن حضرت آمد و گفت: ای رسول خدا، می دانی
 که سرم چه جایی در قلبم داشت؟ می خواستم بر او گریه کنم: گفتم این کار را نمی کنم
 تا رسول خدا بیاید و از او بیرسم، که اگر در بهشت باشد بر او گریه نخواهم کرد و اگر
 در آتش باشد بر او خواهم گریست. پیامبر (ص) فرمود: دست کم گرفته ای! آیا خیال
 می کنی که فقط يك بهشت هست؟ نه! بهشتهای زیادی هست؛ و سوگند به کسی که جان
 من در دست اوست فرزندان در برترین بهشتهاست. مادر حارثه گفت: هرگز بر او گریه
 نخواهم کرد. پیامبر (ص) فرمود ظرف آبی آوردند. دست خود را در آن فرو برده سپس
 مقداری از آن مضمضه کرد. بعد ظرف را به مادر حارثه داد که بیاشامد، و دخترش هم
 از آن آشامید، و دستور فرمود که بقیه آن را در گریبان خود بریزند، آن دو چنان کردند و
 از نزد رسول خدا (ص) برگشتند، در حالی که در مدینه هیچ زنی چشم روشنتر و شادتر
 از آن دو نبود.

(۱) نام مرد مشرک، طُفَيْمَةَ بن عدی بوده است.

(۲) ابن طاب: نام نوعی از خرماست.

(۳) جنگ یل ابو عبید، در قادسیه و هنگام فتح ایران در خلافت عمر بوده است. - م.

گویند: هبیره بن اُبی وهب چون فرار قریش را دید پشتش شکست و در جای
 خود میخکوب شد به طوری که قادر به حرکت نبود. ابواسامه جشمی، همیمانانش،
 پیش او آمد و زره اش را گشود و او را همراه خود برد. همچنین گفته شده است
 که ابو داود مازنی شمشیری به او زد که زرهش را درید و بر زمینش انداخت، او را
 رها کرد و رفت. در این هنگام دویسر زُهِیر جشمی، ابواسامه و مالک که با او همسوگند
 بودند او را از معرکه نجات دادند. ابواسامه او را با خود برد و مالک هم مانع حمله افراد
 به او می شد. پیامبر (ص) فرمود: حامیانش دو سنگ اند. همسوگندی مانند ابواسامه که
 همچون درخت خرما بلند است! و نیز گفته شده است کسی که به هبیره ضربت زد
 مُجَدَّر بن ذیاد بوده است.

از ابوبکر بن سلیمان بن ابی حنمه برایم نقل کردند که می گفت: شنیدم مروان
 بن حکم از حکیم بن حزام درباره روز بدر پرسید و آن پیرمرد کراحت داشت که پاسخی
 بدهد. مروان اصرار کرد. حکیم گفت به یکدیگر برخوردیم و باهم جنگیدیم. ناگهان از
 آسمان صدایی شنیدم مانند صدای ریختن سنگ ریزه در طشت. پیامبر (ص) مشتی از
 آن را برگرفت و به سوی ما پرت کرد و ما متواری شدیم.

عبدالله بن ثعلبه بن صعیر می گوید: از نوفل بن معاویه دلی شنیدم که گفت: در روز
 بدر صدایی مانند ریختن سنگ ریزه در طشتهای بزرگ شنیدیم و پا به فرار گذاشتیم و
 هرگز این چنین دچار ترس و وحشت نشده بودیم.

حکیم بن حزام نیز می گفت: در روز بدر متواری شدیم و من همچنان که می دویدم
 با خود می گفتم: خدا ابوجهل را بکشد! که می پنداشت روز تمام شده است، در حالی
 که هنوز هوا روشن بود. وی اضافه کرد که، من این حرف را از این جهت می گفتم که
 انتظار داشتم شب فرا رسد، تا بلکه مسلمانان از تعقیب ما دست بردارند. عُبَیدُالله و
 عبدالرحمن، سران عوام، که سوار بر شتر نری بودند، به حکیم رسیدند. عبدالرحمن به
 برادرش عبیدالله، که لنگ بود گفت: بیاده شو و حکیم را سوار کن! عبیدالله گفت:
 می بینی که من پا ندارم. عبدالرحمن گفت: به خدا سوگند، چاره ای نیست! آیا مردی را
 سوار نکنیم که اگر بمیریم عهده دار بازماندگان ما خواهد بود و اگر زنده بمانیم زحمت
 خود ما را به دوش خواهد کشید؟! این بود که عبدالرحمن و برادرش بیاده شدند و او را
 سوار کردند و خود از پی شتر به راه افتادند. چون به مرالظهران - نزدیک مکه - رسیدند،
 حکیم گفت: به خدا، در اینجا چیزی دیدم که هر کسی آن را می دید بیرون نمی رفت،
 ولی شومی ابوجهل همه را گرفت! در اینجا شترانی را کشتند و هیچ خیمه ای نبود که از
 خون شتر به آن پاشیده نشده باشد. آن دو گفتند: ما هم آن را دیدیم، ولی متوجه شدیم که

تو و همه قوم رفتید، ما هم همراه شما رفتیم، ما چون همراه شما باشیم از خود اختیاری نداریم.

مَخْلَدِ بْنِ خُفَّافٍ از پدرش نقل می کند که می گفت: قریش زره فراوان داشت و چون متواری شدند آنها را می انداختند. مسلمانان که آنها را تعقیب می کردند آنچه را که بر جای می ماند جمع می کردند، به طوری که اگر مرا می دیدی، خودم سه زره پیدا کردم که به خانه آوردم - و مدتها هم در خانه بود. روزی مردی از قریش یکی از زره ها را نزد ما دید و آن را شناخت و می پنداشت که زره حارث بن هشام است.

ابی عمرو بن امیه گوید: از یکی از افراد متواری در روز بدر شنیدم که با خود می گفت: هرگز چنین کاری ندیده بودم، که این تنها کار زنان است که بگریزند.

گویند: قِباث بن اَسِیمِ کنانی گفت: من همراه مشرکان در جنگ بدر حضور داشتم.

به قِلْتِ یاران محمد می نگرستم و به کثرت سواران و پیادگانی که همراه ما بودند، من هم مانند دیگران فرار کردم و به مشرکان که نگاه می کردم می دیدم از هر سو می گریزند! با خود می گفتم، هرگز چنین کاری ندیده ام! از این کار فقط زنان می گریزند! مردی هم

همراه من بود، همچنان که می رفتیم گروهی از پشت سر به ما رسیدند؛ من به او گفتم: آیا می توانی سریع و تند حرکت کنی؟ گفت: نه به خدا! او عقب ماند و من سرعت

گریختم. چنانکه بامداد در غَیْقَه - در سمت راست سقیاء، که با محل فُرْعِ یك شب راه است و تا مدینه هشت حایار فاصله دارد - بودم، راهها را می شناختم و از ترس تعقیب،

از ساهراه نمی رفتم و از آن فاصله می گرفتم. مردی از خویشانم در غَیْقَه مرا دید، و

پرسید: پشت سرت چه خبر بود؟ گفتم: خبری نبود! کشته شدیم، اسیر دادیم و گریختم! حالا، آیا تو مرکوب داری؟ او شتری در اختیارم گذاشت و مقداری هم زاد و توشه داد و

به راه جُحْفَه رسیدم و از آنجا روانه مکه شدم. در غَمِیمِ حِیْصَمَانَ بن حابَسِ خِزَاعِی را دیدم، دانستم که او برای دادن خیر مرگ قریش به مکه می رود. اگر می خواستم از او

سبقت بگیرم می توانستم، ولی خود را از او پنهان کردم تا قسمتی از روز را از من جلو افتاد. من به مکه رسیدم، در حالی که خیر کشته شدگان آنها به ایشان رسیده بود.

آنها حِیْصَمَانَ خِزَاعِی را نفرین می کردند و می گفتند خیر خوشی نیاورده است. قِباث بن اَسِیمِ می گوید: همچنان در مکه ماندم. پس از جنگ خندق، با خود گفتم: خوب

است به مدینه بروم و ببینم محمد چه می گوید؟ و اسلام در دل من جای گرفته بود. به مدینه آمدم و سراغ پیامبر (ص) را گرفتم. گفتند: در سایه مسجد با گروهی از یاران

(۱) غَمِیمِ نام جایی است میان رابغ و جُحْفَه (سهبودی، وفاء الوفا، ج ۲، ص ۲۵۲).

خود نشسته است. پیش آنها رفتم، آن حضرت را در میان ایشان نمی شناختم، چون سلام دادم، پیامبر (ص) فرمود: ای قِباث بن اَسِیمِ، تو در روز بدر گفتی «چنین کاری ندیدم. فقط زنها از آن می گریزند.» گفتم: گواهی می دهم که تو رسول خدایی؛ من این سخن را به هیچکس نگفته و حتی آن را به زبان هم نیاوردم، بلکه فقط در دل خود چنین گفتم، اگر تو پیامبر نبودی خداوندت به آن آگاه نمی فرمود؛ دست فراز آر تا با تو بیعت کنم. و اسلام را بر من عرضه فرمود و مسلمان شدم.

گویند: چون مسلمانان و مشرکان در برابر یکدیگر صف کشیدند، پیامبر (ص) به مسلمانان فرمود: هر کس یکی از کافران را بکشد برای او چه و چه خواهد بود و هر

کس یکی از آنها را اسیر کند چه و چه نصیصش خواهد شد. و چون کافران متواری شدند، گروهی از مردم کنار خیمه پیامبر (ص) ماندند، از جمله ابوبکر هم در کنار آن

حضرت بود. گروهی دست به غارت زدند، گروهی دیگر هم دشمن را تعقیب کرده و از آنها اسیر می گرفتند و غنیمت جمع می کردند. در این هنگام سعد بن معاذ، که از جمله

کسانی بود که کنار خیمه پیامبر (ص) مانده بود، صحبت کرد و گفت: ای رسول خدا، ترس از دشمن و بی توجهی به اجر و مزد ما را از تعقیب دشمن باز نداشت، بلکه

ترسیدیم که جایگاه شما را خالی بگذاریم و نکنند که گروهی از سوارکاران یا پیادگان دشمن آهنگ شما کنند، به همین جهت بزرگان مهاجر و انصار کنار خیمه شما ماندند

و هیچ کس از ایشان پراکنده نشد؛ مردم زیادند و اگر قرار باشد غنیمت را به آنها عطا فرمایم برای اصحاب چیزی باقی نمی ماند. تعداد اسیران و کشته شدگان زیاد و

غنیمت کم بود، و در این مورد به نزاع برخاستند تا این که خداوند متعال، این آیه را نازل فرمود: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ** - می پرسندت: از غنایم، بگوی

که غنایم از آن خدای و رسول اوست (آیه ۱، سوره ۸). و مردم بازگشتند بدون اینکه غنیمتی همراه آنها باشند. سپس خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا**

غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمْسَهُ و لِلرَّسُولِ - و بدانید آنچه که غنیمت گرفتید پنج يك آن از خدا و رسول است (آیه ۴۱، سوره ۸). آنگاه پیامبر (ص) غنایم را میان ایشان تقسیم

فرمود. از عباده بن صامت برایم نقل کردند که گفت: غنایم را تسلیم رسول خدا کردیم ولی پیامبر (ص) در جنگ بدر خمس غنایم را برداشت نفرمود؛ و چون آیه **وَاعْلَمُوا**

أَنَّمَا غَنِمْتُمْ نازل شد، در نخستین غنیمتی که پس از جنگ بدر به دست آمد، پیامبر (ص) خمس غنایم را برداشت فرمود. از ابی اسید ساعدی هم همین مطلب را برایم

نقل کرده اند.

از عکرمه برایم نقل کردند که می گفت: مردم درباره کیفیت تقسیم غنایم بدر اختلاف کردند، پیامبر (ص) دستور فرمود تا همه غنایم را به بیت المال برگردانند و همه برگردانده شد. شجاعان می پنداشتند که رسول خدا غنایم را به آنها اختصاص خواهد داد، بدون اینکه به ناتوانان چیزی داده شود. ولی پیامبر (ص) دستور فرمود که غنایم به طور مساوی میان آنها تقسیم شود. سعد گفت: ای رسول خدا، آیا سواری که قوم را حمایت کرده است باید با ضعیف و ناتوان مساوی باشد؟ پیامبر (ص) فرمود: مادرت بر تو بگرید، مگر شما فقط به واسطه ضعفایان یاری نشدید؟

عبدالحمید بن جعفر برایم نقل کرد که از موسی بن سعد بن زید بن ثابت پرسیده است که: پیامبر (ص) در روز بدر درباره اسیران و جامه ها و ابزارهای جنگی و غنایم چگونه رفتار فرمود؟ گفت: جارچی پیامبر (ص) در آن روز می گفت: هر کس کسی را بکشد ابزار جنگی او از آن او ست، و هر کس اسیری بگیرد از آن او ست. و هر کس که کسی را کشته بود پیامبر جامه و ابزار جنگی مقتول را به او می بخشید؛ و دستور فرمود آنچه را که در لشکر، پس از جنگ، بدست آمده است جمع کردند و سرعت میان آنها تقسیم فرمود. گوید: به عبدالحمید گفتم: ابزار جنگی ابوجهل را به چه کسی دادند؟ گفت: در آن باره اختلاف است، برخی می گویند معاذ بن عمرو بن جموح آن را گرفته است، دیگری می گوید پیامبر (ص) آن را به ابن مسعود عنایت کرد. من (واقدی) به عبدالحمید گفتم: چه کسی این اخبار را برایت نقل کرده است، گفت: خارجه بن عبدالله بن کعب گفت که، پیامبر (ص) به معاذ بن عمرو لطف فرمود، و سعید بن خالد قارظی می گفت که، به ابن مسعود بخشید. و گویند: علی (ع) زره و کلاه خود و میغفر ولید بن عتبّه را گرفت و حمزه ابزار جنگی او را؛ عبیده بن حارث نیز زره شیبیه بن ربیع را برداشت که بعدها در اختیار وارثان او قرار گرفت. محمد بن یحیی بن سهل از عموی خود محمد بن سهل بن ابی حنّمه برایم نقل کرد که: پیامبر (ص) فرمان داد تا اسیران و ابزارهای جنگی و آنچه گرفته بودند جمع کردند. سپس در مورد اسیران قرعه کشی فرمود؛ و جامه ها و ابزارهای جنگی که افراد به دست آورده و نیز آنچه که از لشکر قریش باقی مانده بود سرعت میان مردم تقسیم شد. اما آنچه که به نظر ما صحیح است، این است که پیامبر (ص) آنچه را که قبلا برای مردم تعیین فرموده بود به آنها داد و بقیه غنایم را میان همه تقسیم فرمود. و چون غنایم جمع شد پیامبر (ص) عبدالله بن کعب بن عمر مازنی را به سرپرستی آنها منصوب فرمود. این مطالب را برایم محمد بن یحیی بن سهل بن ابی حنّمه از قول پدران خود از قول پیامبر (ص) نقل کرده است. پیامبر (ص) غنایم را در سیر - که نام یکی از دره های تنگه صفر است - تقسیم فرمود.

و گفته شده است که پیامبر (ص) خباب بن آرت را بر غنایم گماشته بودند. ابن ابی سیره از عبدالله بن مکیف حارثی برایم نقل کرد که: غنایم مشتمل بر شتران، کالاهای مختلف، و چرم و پارچه بود و در تقسیم آن قرعه کشی شد. چنانکه گاهی به کسی يك شتر و مقداری اثاث می رسید و به دیگری دو شتر و به دیگری چرم و غیره تیرهایی که با آنها قرعه کشیدند سیصد و هفده تیر بود و حال آنکه افرادی که در بدر بودند سیصد و سیزده نفر بودند. برای دو نفر اسب سوار چهار تیر منظور شده بود: هشت نفر هم در بدر حضور نداشتند و پیامبر (ص) سهم آنها را هم پرداخت، همه آنها سهم خود را در بدر گرفتند. سه نفر ایشان از مهاجرانند که - در آن هیچ گونه اختلافی هم نیست - عبارتند از: عثمان بن عفان، که پیامبر (ص) دستور فرموده بودند بماند و از همسرش رقیه، دختر پیامبر (ص) مواظبت کند - رقیه در روز ورود زید بن حارثه به مدینه درگذشت. دو نفر دیگر از مهاجران، طلحه بن عبیدالله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل اند. پیامبر (ص) آن دو را برای تجسس از اخبار کاروان فرستاده بودند و آن دو تا حوراء پیش رفتند - حوراء در پشت ذی المروه و در کنار ساحل دریا قرار دارد و میان این دو محل دو شبانه روز راه است، و فاصله میان ذی المروه و مدینه در حدود هشت چاپار است. ابولبابه بن عبدالمنذر، از انصار را در مدینه جانشین خود فرمود. عاصم بن عدی را بر منطقه قبا و قسمت بالای مدینه جانشین فرمود. حارث بن حاطب را هم مأمور بنی عمرو بن عوف فرمود. خوات بن جئیر و حارث بن صعّه در روهاء مجبور به توقف شده بودند. درباره این هشت نفر به عقیده ما هیچ اختلافی نیست. سه - چنان روایت شده است که پیامبر (ص) سهم سعد بن عباد را هم از غنایم بدر دادند. پس از پایان جنگ پیامبر (ص) فرمودند: هر چند که سعد بن عباد در این جنگ حضور نداشت ولی کاملا علاقمند به شرکت بود؛ و این به آن جهت بود که چون پیامبر (ص) آهنگ جهاد فرمود، سعد بن عباد به خانه های انصار مراجعه و ایشان را تشویق به خروج می کرد. در یکی از این منازل مار او را گزید و همین مسئله مانع خروج او از مدینه شد. به همین سبب، پیامبر (ص) سهم او را پرداخت. و نیز گویند که: برای سعد بن مالک ساعدی هم سهمی منظور فرمود، چون او آماده حرکت به بدر شده بود که بیمار شد و در مدینه درگذشت و پیامبر (ص) را وصی خود قرار داد. و گفته اند: پیامبر (ص) سهم دو نفر دیگر از انصار را هم پرداختند. اتفاق نظری که درباره آن هشت نفر هست در مورد چهار نفر اخیر وجود ندارد.

یعقوب بن زید از پدرش روایت می کند که پیامبر (ص) سهم کشته شدگان بدر را منظور فرمود و ایشان چهارده مرد بودند که در بدر کشته شدند. عبدالله بن سعد بن

خِشْمَه گوید: من سهم پدرم را که رسول خدا (ص) برایش تعیین فرموده بود گرفتم و عَوِیم بن ساعده آن را برای ما آورد.

عبدالله بن مُکَبَف هم می گوید: از سائب بن ابی لبابه شنیدم که می گفت، پیامبر (ص) سهم مبشر بن عبدالمنذر را تعیین فرمود و معن بن عدی آن را برای ما آورد.

مجموع شترانی که مسلمانان در جنگ بدر به غنیمت گرفتند یکصد و پنجاه عدد بود به همراه مقدار زیادی پوست و چرم که برای بازرگانی حمل می کردند. از جمله غنایم آن روز قطیفه ای قرمز بود. شخصی پرسید: قطیفه قرمز کجاست؟ آن را نمی بینم؟ لابد پیامبر آن را برداشته است! که خداوند این آیه را نازل فرمود: **وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ** - و نیاید از هیچ پیامبری غیبت (بخشی از آیه ۱۵۹، سوره ۳).

مردی به حضور پیامبر آمد و گفت: ای رسول خدا، فلان کس آن قطیفه را برداشته است. پیامبر (ص) از آن مرد پرسیدند. گفت: چنین کاری نکرده ام! کسی که خبر آورده بود گفت: ای رسول خدا، دستور فرمای تا اینجا را بکنند. پیامبر (ص) دستور فرمود زمین را کنند و قطیفه بیرون آمد. کسی گفت: ای رسول خدا برای فلانی طلب آمرزش فرمای! و این استدعا را دو یا چند بار تکرار کرد. پیامبر فرمود: درباره مجرمان چنین چیزی نخواهید! در جنگ بدر، میان مسلمانان، فقط دو نفر اسب سوار بودند. اسبی از مقداد که نامش **سَحَابَة** (شناور) بود و اسبی از زبیر و به روایتی از مرثد. مقداد می گفت: پیامبر (ص) **يَا سَهْمٌ** برای خودم و سهمی برای اسبم عنایت فرمودند. برخی هم گفته اند که پیامبر دو سهم برای اسب و یک سهم برای صاحب آن در نظر گرفت. از ابو عقیل محمد بن سهل نقل شده که می گفت: ابو بردة بن نیار در جنگ بدر اسبی به غنیمت گرفت که از زمعه بن اسود بود، و اتفاقاً سهم خودش هم شد. مسلمانان مجموعاً از سوارکاران قریش ده اسب به غنیمت گرفتند و اسلحه هم به دست آوردند. از جمله غنایم، شتر نر ابوجهل بود که پیامبر (ص) آن را جزء سهم خود قرار داد. آن شتر در اختیار پیامبر (ص) بود، بر آن جنگ می فرمود و در میان شتران آن حضرت نگهداری می شد، تا اینکه پیامبر (ص) آن را جزء شترانی قرار داد که در جنگ حُدَیبِیَه قربانی کردند. در آن موقع مشرکان می گفتند: این شتر را به صد شتر معمولی خریداریم.

حضرت فرمود: اگر آن را جزء شتران قربانی قرار نمی دادم این کار را می کردم. پیش از تقسیم غنایم، پیامبر (ص) اندکی از آن غنایم را ویژه خود قرار داده بود.

ابن عباس و محمد بن عبدالله از زهری و سعید بن مسیب روایت می کنند که هر دو گفته اند: پیامبر (ص) شمشیر ذوالفقار را که از منبّه بن حجاج بود، در جنگ بدر به غنیمت گرفت. پیامبر (ص) در جنگ بدر با شمشیری که غضب (بسیار تیز) نام داشت، و سعد بن عباد به آن حضرت تقدیم کرده بود می جنگید، زره او هم ذات الفضول نامیده می شد. از ابن ابی سبره هم شنیدم که می گفت: از صالح بن کیسان شنیده است که، وقتی پیامبر (ص) عازم جنگ بدر شدند، شمشیری همراه نداشتند، و نخستین شمشیری که به دستشان رسید، از منبّه بن حجاج بود که در بدر به غنیمت گرفته شد.

گویند: هرگاه اسم ارقم بن ابی ارقم به میان می آمد، ابواسید ساعدی می گفت: گرفتاری من از او فقط یکی نیست! پرسیدند: چیست؟ می گفت: پیامبر (ص) دستور فرمود که مسلمانان هر غنیمتی که گرفته اند رد کنند. من هم شمشیر ابن عابد مخرومی - به نام مرزبان - را که بسیار پرارزش و گرانبه بود پس دادم و امید داشتم که پیامبر (ص) آن را به خودم برگردانند. اتفاقاً ارقم بن ابی ارقم از پیامبر (ص) آن را مطالبه کرد، و پیامبر (ص) چنان بودند که اگر چیزی از ایشان می خواستی محروم نمی فرمود، و شمشیر را به او دادند. **سِرْكٌ** نوجوانم از خانه بیرون رفت. ماده غولی او را بر پشت گرفت. با خود برد. به ابواسید گفتند: مگر غول در زمان رسول خدا هم بوده است؟ می گفت: آری! ولی بعداً دیگر ناپدید شدند. به هر حال، سرکم ابن ارقم را دید و بسرعت پیش او دوید و در حالی که گریه می کرد به او پناه برد. ابن ارقم پرسید: تو کیستی؟ سرم به او داستان را گفت. ولی ماده غول گفت من دایه این سرم؛ هر چه سرم تکذیب کرد فایده نداشت. یکی از اسبهای من ریمان خود را کند و از خانه گریخت. ارقم بن ابی ارقم آن را در بیشه دید و سوارش شد، ولی همین که نزدیک مدینه رسید اسب از دست او گریخت. اینکه اسبم گریخته و هنوز تا این ساعت به او دست نیافته ام برایم دشوار و ناراحت کننده است.

عامر بن سعد از پدرش روایت کرده که گفته است: در بدر، من از رسول خدا استدعا کردم که شمشیر عاص بن منبّه را به من بدهند و پیامبر آن را به من عطا فرمود و درباره من این آیه نازل شد: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ... -** از تو می پرسند درباره غنایم.. (آیه ۱، سوره ۸).

گویند: پیامبر (ص) به بردگانی که در بدر حاضر شده بودند بدون اینکه قرعه کشی

۱) برای اطلاع از اختلاف قرائت و تفاسیر مختلف این آیه، لطفاً به تفاسیر عربی و فارسی و از جمله تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۱۰۵، مراجعه فرمایید. - م

فرماید، سهمی از غنایم داد، ولی برای سه نفر از ایشان سهمی در نظر نگرفت: برده حاطب بن ابی بلتعنه، برده عبدالرحمن بن عوف و برده سعد بن معاذ. شقران غلام رسول خدا، به مراقبت اسیران گماشته شد و آن قدر اسیر به او دادند که اگر آزاد می بود، سهمش از غنایم آن قدر نمی شد.

همچنین عامر بن سعید از پدرش روایت می کند که: در جنگ بدر تیری به سهیل بن عمرو زدم که شاهرگ پایش را قطع کرد. از رد خون او را تعقیب کردم و دیدم که مالک بن دُخشم او را اسیر کرده و موهای پیشانی اش را گرفته و می کشد. گفتم: این اسیر من است من او را با تیر زدم. مالک هم می گفت: اسیر من است، زیرا من او را گرفته ام. هر دو پیش پیامبر آمدیم. حضرت سهیل را از ما گرفت (پذیرفت که هر دو در فدیة آن شریک باشند). در روجاء، سهیل از دست مالک بن دُخشم گریخت. مالک میان مردم بانگ برداشت و به جستجوی او پرداخت. پیامبر (ص) هم فرمود: هر کس او را یافت بکشندش. اتفاقاً خود پیامبر (ص) او را یافتند و نکشتندش.

عیسی بن حفص بن عاصم از پدر خود برایم نقل کرد که: ابو بردة بن نیار، در بدر اسیری به نام معبد بن وهب از مشرکان گرفت. که از قبیله بنی سعد بن لیت بود. عمر بن خطاب به او برخورد، و عمر از کسانی بود که به قتل مشرکان تحریمی می کرد. هیچ اسیری به دست او دیده نشد مگر اینکه فرمان به قتل او داد. این برخورد پیش از این بود که مردم پراکنده شده باشند. معبد در حالی که اسیر و همراه ابو بردة بود، به عمر به طعنه گفت: ای عمر می نداری که شما پیروز شدید؟ نه! به لات و عزی سوگند هرگز! عمر بانگ برداشت: ای بندگان مسلمان خدا! آنگاه روی به معبد کرد و گفت: تو در حالی که در دست ما اسیری، صحبت هم می کنی (طعنه می زنی)؟ و او را از ابی برده گرفت و گردنش را زد. و گفته شده است که خود ابو بردة او را کشت.

از عامر بن سعد برایم روایت کردند که پیامبر (ص) فرمود: خیر کشته شدن برادر سعد را به او ندهید، چون تمام اسیرانی را که در دست شماست خواهد کشت.

از بحی بن ابی کثیر برایم روایت کردند که پیامبر (ص) می فرمود: هیچ کس به اسیری که برادر مسلمانش گرفته است دست درازی نکند و او را نکشد. و هنگامی که اسیران را آوردند، سعد بن معاذ را خوش نیامد. پیامبر (ص) به او فرمود: ای ابو عمرو، مثل اینکه از اسیر شدن اینها خوش نیامد؟ گفت: آری، این اولین واقعه بود که ما با مشرکان برخوردیم، دوست می داشتم که خداوند همه را ذلیل می کرد و خون همه را می ریخت.

مقداد در آن روز نضرین حارث را اسیر گرفته بود. چون پیامبر (ص) از بدر بیرون

آمد و به محل اُتیل رسید، اسیران را پیش آن حضرت آوردند. چون چشم پیامبر به نضر افتاد، بدقت او را نگرستند. نضر به مردی که کنارش ایستاده بود گفت: به خدا سوگند، محمد قاتل من است! با چشمانی به من نگاه کرد که در آنها مرگ بود. آن مرد گفت: به خدا قسم، این فقط ترسی است که تو داری! نضر به مصعب بن عمیر گفت: ای مصعب، تو از همه خوشاوندان به من نزدیکتری. با پیامبرت صحبت کن که مرا هم مانند دیگر یارانم قرار دهد، و به خدا، اگر این کار را نکنی او کشته من است. مصعب گفت: تو درباره کتاب خدا چنین و چنان می گویی و درباره پیامبر چنین و چنان. نضر گفت: با همه اینها بگو که مرا هم مانند یکی از یارانم قرار دهد؛ اگر آنها را کشتند، من هم کشته شوم، و اگر بر آنها منت نهاده شد، بر من هم منت نهد. مصعب گفت: تو یاران محمد (ص) را شکنجه و عذاب می دادی. نضر گفت: به خدا قسم، اگر قریش تو را اسیر می کرد، تا من زنده بودم کشته نمی شدی. مصعب گفت: به خدا قسم، می دانم که راست می گویی؛ ولی من مثل تو نیستم، چون اسلام پیمانها را بریده است؛ مقداد گفت: این اسیر من است. پیامبر (ص) فرمود: گردنش را بزن، و آنگاه گفت: خدایا مقداد را به فضل خودت بی نیاز گردان! علی بن ابیطالب (ع) نضر را، در اُتیل، با شمشیر کشت.

چون سهیل بن عمرو اسیر شد، عمر بن خطاب به پیامبر (ص) گفت: دستور فرمای تا دندانهای پیشین و زبان او را در آورند تا هرگز نتواند برای ایراد خطبه علیه شما بیاخیزد. پیامبر (ص) فرمود: هرگز او را مثل نمی کنم، که اگر چه پیامبر هم باشم خداوند را مثل خود خواهد کرد، و شاید او کاری انجام دهد که آن را مکروه نداشته باشی. چون خیر مرگ پیامبر (ص) در مکه به سهیل رسید، خطبه ای مانند خطبه ابو بکر ایراد کرد، به طوری که گویی خطبه او را می شنیده است. و چون خیر خطبه سهیل به عمر رسید، گفت: گواهی می دهم که تو رسول خدایی! و منظورش پیشگویی حضرت بود که فرموده بود «شاید برای کاری بیا خیزد که آن را مکروه نداشته باشی».

علی (ع) می گفت: جبرئیل در روز بدر پیش پیامبر (ص) آمد و آن حضرت را مخیر گردانید که اسیران را بکشد یا از ایشان فدیة بگیرد؛ ولی اگر فدیة گرفتند به شمار آنها از مسلمانان شهید خواهد شد. پیامبر (ص) هم اصحاب را فرا خواند و فرمود: این جبرئیل است، که شما را مخیر می کند درباره کشتن اسیران یا فدیة گرفتن از آنها؛ ولی اگر فدیة بگیرد، در مقابل آن، به تعداد ایشان، از شما شهید خواهد شد. گفتند: فدیة می گیریم که فعلا کمکی برای زندگی باشد، و کسانی هم از ما که شهید شوند داخل بهشت خواهند شد. این بود که رسول خدا از آنها فدیة پذیرفت و به تعداد آنها از

مسلمانان در اُحد کشته شدند.

گویند: چون در روز بدر اسیران را زندانی کردند، شُقران، غلام پیامبر (ص) را بر آنها گماشتند. مسلمانان به فکر قرعه کشی دربارهٔ ایشان بودند. اسیران هم طمع بستند که پیامبر را مأخوذ به حیا کنند، این بود که گفتند: اگر کسی را پیش ابوبکر بفرستیم، او از همه بیشتر درصدد بیوند خوشاوندی ما خواهد بود و کسی را هم نزدیکتر از او به محمد نمی شناسیم. کسی را نزد ابوبکر فرستادند و گفتند: ای ابوبکر می دانی که میان ما بیوندهای بدری و سیری و برادری و عمویی و پسر عمویی است، و به هرحال، دورترین ما هم با هم نزدیکیم. با دوست خود صحبت کن که بر ما منت گذارد و از ما فدیة بگیرد. ابوبکر گفت: آری، به خواست خدا امیدوارم، ولی فعلا قول خیری به شما نمی دهم. سپس به حضور پیامبر (ص) بازگشت. گویند: اسیران گفتند: باید کسی را هم پیش عمر فرستاد، او کسی است که می دانید! و در امان نیستیم که کار را تباه نکنند، شاید از این کار دست بردارد. کسی را پیش عمر فرستادند و برایش مطالبی را که برای ابوبکر گفته بودند، بازگو کردند، گفت: من هیچ شری به شما نخواهم رساند! و نزد پیامبر (ص) برگشت. ابوبکر و مردم گرد پیامبر (ص) جمع بودند، و ابوبکر آن حضرت را آرام می ساخت و خشمش را تسکین می داد و می گفت: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدای تو گردند! این اسیران خورشان تو هستند، میان آنها بیوندهای پدر و پسر و برادری و برادرزادگی و پسر عمویی است و دورترین آنها باز هم به تو نزدیکند، لطف کن، بر ایشان منت گذار و رهایشان فرمای، خدای بر تو منت گذارد؛ یا اینکه از ایشان فدیة بگیر، شاید خداوند آنها را به وسیلهٔ تو از آتش نجات دهد! و از ایشان چیزی بگیر که مایه نیروی مسلمانان باشد، شاید خداوند متعال دلهایشان را متوجه تو گرداند. آنگاه بر خاست و گوشه ای رفت و پیامبر (ص) هم سکوت فرمودند و پاسخی به او ندادند. آنگاه عمر آمد و به جای ابوبکر نشست و گفت: ای رسول خدا، اینها دشمنان خدایند، تو را تکذیب کردند و با تو به جنگ برخاستند و بیرون کردند؛ گردنهای ایشان را بزن که ایشان سران کفرند و پیشوایان گمراهی! تا خداوند بدین وسیله اسلام را آرامش بخشد و اهل شرك را خوار و زیون فرماید. پیامبر (ص) سکوت فرمود و پاسخی نداد، دوباره ابوبکر بجای اول برگشت و گفت: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدای تو، اینان خورشان تو هستند، یا آنها را آزاد فرمای و یا از آنها فدیة بگیر که بهرحال، بستگان و خورشان تو هستند، و تو نخستین کس باش که ایشان را مستأصل و درمانده کنی! اگر خدای آنها را هدایت فرماید، بهتر از این است که تو آنها را نابود کنی. پیامبر (ص) همچنان سکوت فرمود و پاسخی به او نداد، ابوبکر گوشه ای رفت.

عمر هم دوباره بر خاست و به جای ابوبکر نشست و گفت: ای رسول خدا، منتظر چه هستی؟ گردنهایشان را بزن تا خداوند اسلام را آرامش بخشد و اهل شرك را خوار فرماید. ایشان دشمنان خدایند که تو را تکذیب کردند و با تو به جنگ برخاستند و تو را بیرون کردند! ای رسول خدا، دلهای مؤمنان را شقایبخش! اگر بر ما چیره می شدند هرگز به ما فرصتی نمی دادند! پیامبر (ص) همچنان سکوت فرمودند و پاسخی به او ندادند. برای بار سوم هم ابوبکر و عمر همان تقاضا را تکرار کردند و پیامبر (ص) پاسخی نفرمود. سپس حضرت بر خاست و به خیمهٔ خود رفت و ساعتی در آن درنگ فرمود، بعد بیرون آمد. در این حال، مردم به کار خود سردرگم بودند. بعضیها می گفتند: سخن درست، همان بود که ابوبکر گفت؛ گروهی هم می گفتند: سخن درست، گفتار عمر است. پیامبر (ص) سخن آنها را قطع فرمود و گفت: دربارهٔ این دو دوست خود چه می گوید! رهایشان کنید که برای هر يك ایشان مثلی است! ابوبکر همانند میکائیل است، که خوشنودی و عفو الهی را فرود می آورد و در میان پیامبران، مانند ابراهیم (ع) است که برای قوم خود، از غسل هم ملایم تر بود. قوم برایش آتش افروخت و او را در آتش افکند، با این وجود می گفت: *أَفِ لَكُمْ وَإِلْمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ* - زهی شرم بر شما که چیزی بجز خدا می پرستید، چرا تعقل نمی کنید (آیه ۶۷، سوره ۲۱)، و در عین حال خطاب به پروردگار عرضه می فرمود: *فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ* - هر که متابعت کند مرا، او از من است و هر که مرا نافرمانی کند تو بخشاینده و مهربانی (آیه ۳۶، سوره ۱۴). و نیز همچون عیسی (ع) است که می گفت: *إِنْ تَعَذَّبْتُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْغَفِيرُ الْحَكِيمُ* - اگر عذابشان کنی ایشان بندگان تو اند، و اگر ببامرزیشان تو عزیز و صواب کاری (آیه ۱۲۶، سوره ۵). و اما عمر در میان فرشتگان مانند جبرئیل است که برای خشم و غضب بر دشمنان خدا نازل می شود؛ و در میان پیامبران همچون نوح (ع) است که نسبت به قوم خود از سنگ هم سخت تر است، در آنجا که می گفت: *رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا* - پروردگارا، در زمین کسی از کافران را باقی مگذار (آیه ۲۶، سوره ۷۱)، و بر ایشان چنان نفرینی کرد که خداوند همهٔ زمین را غرق کرد. و یا مانند موسی (ع) است که می گفت: *رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَيَّ أَمْوَالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَلَيَّ قُلُوبَهُمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوُ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ* - ای پروردگار ما، ناپیدا کن نشان اموال ایشان و سخت کن دلهای ایشان تا نیارند ایمان، تا ببینند عذاب دردناک (آیه ۸۸، سوره ۱۰). آنگاه پیامبر (ص) فرمود: همانا که شما مردمی تنگدست هستید، بنابراین هیچ کس از این اسیران از دست شما رهایی نیابد مگر این که فدیة دهد یا گردنش زده شود!

عبدالله بن مسعود گفت: ای رسول خدا، سهیل بن بیضاء (واقعی می گوید: این تصور بیهوده ای است که سهیل از مهاجران به حبشه است و جنگ بدر را شاهد نبوده، بلکه برادر او سهیل مورد نظر بوده است) را استثنا فرمای! چه من دیدم که او در مکه اسلام خود را آشکار ساخته بود. پیامبر (ص) سکوت کرد و پاسخی به این مسعود نداد. عبدالله بن مسعود گوید: هیچ ساعتی بر من دشوارتر از آن ساعت نگذشته است! به آسمان می نگرستم و می ترسیدم به واسطه این سخنم در پیشگاه خدا و رسول او، سنگی بر من فرود آید. ولی پیامبر (ص) سر خود را بلند فرمود و گفت: سهیل بن بیضاء را استثنا کنید. ابن مسعود اضافه می کند: هیچ لحظه ای هم مانند این لحظه روشنی بخش چشم من نبود. آنگاه پیامبر (ص) فرمود: خداوند گاهی قلب را چنان سخت می فرماید که از سنگ هم سخت تر باشد، و همو قلب را چنان ملایم و نرم می کند که از کره هم نرم تر باشد. پیامبر (ص) قبول فرمود که فدیة بپذیرند و فرمود: اگر روز بدر عذاب نازل می شد، کسی جز عمر از آن رهایی نمی یافت، که می گفت: اسیران را بکش و فدیة نگیر. سعد بن معاذ هم چنین می گفت که: بکش و فدیة نگیر!

محمد بن جبیر بن مطعم از قول پدرش نقل می کند که پیامبر (ص) روز بدر فرمود: اگر مطعم بن عدی زنده بود همه این اسیران گنبدیده را به او می بخشیدم. مطعم در زمانی که پیامبر (ص) از طائف بر گشته بودند ایشان را پناه داده بود.

سعید بن مسیب می گوید: پیامبر (ص) در روز بدر از میان اسیران به ابو عزه عمرو بن عبدالله بن عمیر جمع، که شاعر بود، مان دادند و او را آزاد فرمودند. او گفت: من پنج دختر دارم که چیری ندارند، ای محمد، برای ایشان به من لطف و مرحمت فرمای! و حضرت - بان فرمود: ابو عزه گفت: من با تو پیمان می بندم که هرگز به جنگ تو نیایم و مردم را بر ضد تو جمع نکنم. و پیامبر (ص) او را رها فرمود. چون قریش برای جنگ احد بیرون آمد، صفوان بن امیه پیش او آمد و گفت: همراه ما بیا! ابو عزه گفت: من با محمد عهد بسته ام که به جنگ او نروم و کسی را علیه او جمع نکنم و محمد فقط بر من منت نهاده و آزاد کرده است، در حالی که دیگران را یا کشته و یا فدیة گرفته است. صفوان متعهد شد که اگر ابو عزه کشته شود دختران او را همراه دختران خود نگهداری کند و اگر زنده بماند مال فراوانی به او بدهد که تمام شدنی نباشد. ابو عزه بیرون آمد و قبایل عرب را فرا خواند و آنها را برای جنگ جمع کرد. سپس همراه قریش به جنگ احد آمد. اتفاقاً اسیر شد و کس دیگری غیر از او از قریش، اسیر نگردید. او می گفت: ای محمد، من را مجبور کردند، دخترکانی دارم، بر من منت بگذار! پیامبر (ص) فرمود: عهد و پیمانی که با من بستنی چه شد؟ نه! به خدا

دیگر نخواهی توانست در مکه دست به گونه های خود بکشی و بگویی «دو مرتبه محمد را مسخره کردم!»

سعید بن مسیب می گوید: پیامبر فرمود: مؤمن از يك سوراخ دوبار گزیده نمی شود. ای عاصم بن ثابت، او را بیر و گردنش را بزنی! و عاصم چنان کرد.

گویند: پیامبر (ص) در روز بدر دستور فرمود که چاههای بدر را کور کردند. سپس فرمان داد کشتگان را در آنها ریختند، بجز امیه بن خلف که بسیار چاق بود و همان روز ورم کرده بود. چون خواستند او را در چاه بیفکنند گوشتش فرو می ریخت، و پیامبر فرمود: رهایش کنید. و پیامبر (ص) به لاشه عتبه نگرست که او را به سوی چاه می کشیدند. او هم مردی تنومند بود و در چهره اش اثر آبله دیده می شد. در این هنگام چهره ابو حذیفه، پسر او متغیر شد. پیامبر (ص) به او فرمود: ای ابو حذیفه، مثل اینکه از آنچه بر پدرت آمد ناراحتی؟ گفت: ای رسول خدا، به خدا قسم نه، اما من برای پدرم عقل و شرفی تصور می کردم و ارزردانستم که خداوند او را به اسلام هدایت فرماید، و چون این آرزو بر آورده نشد و آنچه را بر سرش آمد دیدم، خشمگین شدم. ابوبکر هم گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند: عتبه در عشیره خود از دیگران بهتر بود و دوست هم نمی داشت که به این راه بیاید، اما سرنوشت شوم و مرگ او را کشاند. پیامبر (ص) فرمود: سپاس خدایی را که ابوجهل را خوار و زبون ساخت و کشتش و ما را از او آسوده ساخت. همه کشتگان مشرک را در چاه افکندند و پیش از این کار، پیامبر از کنار لاشه آنها می گشت و ابوبکر يك به يك آنها را نام می برد و آن حضرت خدا را شکر می فرمود و می گفت: سپاس خدای را که آنچه را به من وعده فرموده بود، بر آورده ساخت، خداوند یکی از دو گروه (کاروان قریش) را وعده فرموده بود.

گویند: آنگاه پیامبر (ص) کنار آنها که در چاه ریخته شده بودند ایستاد و ایشان را یکی یکی مورد خطاب قرار داد و فرمود: ای عتبه بن ربیع، ای شیبه بن ربیع، ای امیه بن خلف، ای ابوجهل بن هشام، آیا آنچه را که خدایتان وعده داده بود حق و درست یافتید؟ من که آنچه را خدایم وعده داده بود حق و درست یافتم! چه بد خوشاوندی برای پیامبر خود بودید! شما مرا تکذیب کردید، در حالی که مردم مرا تصدیق کردند! شما مرا بیرون راندید، در حالی که مردم پناهم دادند! و شما با من جنگ کردید در حالی که مردم یاریم دادند! گفتند: ای رسول خدا آیا با گروهی صحبت میداری که مرده اند؟ فرمود: همانا به تحقیق دانستند که آنچه خدایشان وعده داده است حق است.

گویند: گریز قریش به هنگام نیمروز بود؛ پیامبر (ص) در بدر ماند و عبدالله بن کعب را فرمان داد تا غنایم را بگیرد، و به تنی چند از یاران خود دستور فرمود

تا او را كَمْكَ كنند. پیامبر (ص) نماز عصر را در بدر گزارد و حرکت کرد. پیش از غروب آفتاب به ائیل رسیدند. ائیل دره ای به طول سه میل است که با محل بدر دو میل فاصله دارد. پیامبر (ص) آن شب را در چهار میلی بدر گذرانند و گروهی از اصحاب آن حضرت که تعدادشان زیاد نبود، زخمی بودند. پیامبر (ص) به یاران خود فرمود: امشب چه کسی پاسداری می دهد و از ما نگهداری می کند؟ مردم ساکت شدند. مردی برخاست. پیامبر (ص) فرمود: تو کیستی؟ گفت: ذکوان بن عبد قیس. فرمود: بشین. پیامبر (ص) گفتارش را تکرار فرمود، مردی پیاخاست. پیامبر (ص) پرسید: تو کیستی؟ گفت: پسر عبد قیس. فرمود: بشین. پیامبر (ص) ساعتی درنگ فرمود. مردی دیگر برخاست. پیامبر (ص) پرسید: تو کیستی؟ گفت: ابوسبّع. پس از مدتی پیامبر (ص) فرمود: هر سه نفر برخیزید. ذکوان تنها برخاست. پیامبر (ص) پرسید: دو رفیق تو کجایند؟ گفت: ای رسول خدا من خودم بودم که هر بار پاسخ می دادم. پیامبر (ص) فرمود: خدایت حفظ فرماید! و او در آن شب مسلمانان را پاسداری می داد. پیامبر (ص) در اواخر شب از آنجا حرکت فرمود. گفته شده است، پیامبر (ص) در ائیل نماز عصر گزارد و چون رکعتی خواند تبسم فرمود. چون سلام داد، از علت لبخند پرسیدند. فرمود: میکائیل از کنارم گذشت، در حالی که بالهایش خاك آلود بود، بر من لبخند زد و گفت: در تعقیب قریش بودم. چون پیامبر (ص) از جنگ بدر فارغ شد، جبرئیل در حالی که بر مادیانی که کاکلش را گره زده بود، سوار بود و دندانهای پیشین آن خاك آلود بود پیامد و گفت: ای محمد، پروردگام، مرا پیش تو فرستاده و فرمان داده است از تو جدا نشوم تا خشنود و راضی شوی، انا راضی شدم؟ پیامبر گفت: آری.

پیامبر (ص) همراه اسیران به سوی مدینه می آمد. چون به بقر الطیبیه رسیده به عاصم بن ثابت بن ابوالأفلح دستور فرمود که گردن عقبه بن ابی معیط را بزنند، و او را عبدالله بن سلمه عجلانی به اسارت گرفته بود. عقبه گفت: ای وای بر من، ای گروه قریش، چرا باید از میان همه اسیران من کشته شوم؟ پیامبر (ص) گفت: به واسطه دشمنی ات با خدا و رسول خدا. گفت: ای محمد، منت نهادن تو برتر و بهتر است، مرا هم مانند یکی از قوم من قرار بده، اگر آنها را می کشی مرا هم بکش و اگر آنها را رها می کنی مرا هم رها فرمای، و اگر از ایشان فدیه می گیری از من هم فدیه بگیر، ای محمد، چه کسی سرپرست دخترکان و فرزندان کوچک من خواهد بود؟ پیامبر (ص) فرمود: آتش! ای عاصم، او را ببر و گردنش را بزن! عاصم او را پیش انداخت و گردنش را زد. پیامبر (ص) به عقبه می گفت: به خدا قسم، تا آنجا که می دانم مرد بسیار بدی هستی! به خدا و پیامبر او و کتابش کافری و پیامبر خدا را آزار می دادی، خدا را

می ستایم که تو را به قتل رساند و چشم مرا روشن کرد! و چون در سیر - یکی از دره های منطقه صفراء - فرود آمدند، غنایم را میان یاران خود تقسیم فرمود. این مطلب را محمد بن یحیی بن سهل بن ابی حثمه از قول پدر و پدر بزرگش برایم نقل کرد.

پیامبر (ص) زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را از ائیل به مدینه فرستاد. آنها روز یکشنبه و در گرمای شدید، به مدینه رسیدند. عبدالله در دره عقیق از زید جدا شد و همچنان که سوار بر مرکب خود بود شروع به جار زدن کرد و می گفت: ای گروه انصار، شما را مژده باد به سلامت رسول خدا و کشته و اسیر شدن مشرکان! هر دو پسر ربیعه کشته شدند و هر دو پسر حجاج و ابوجهل و زمعه بن اسود و امیه بن خلف هم کشته شدند، سهیل بن عمرو و نوالانیاب و گروه زیاد دیگری هم به اسارت درآمدند. عاصم بن عدی می گوید: به سوی عبدالله بن رواحه رفتیم، و چون کنارش رسیدم گفتم: ای پسر رواحه، آیا راست می گویی؟ گفت: آری به خدا سوگند، و ان شاء الله فردا رسول خدا خواهد آمد و اسیران دربند هم همراهش خواهند بود. عبدالله بن رواحه در محله بالای مدینه به خانه های انصار می رفت و خانه به خانه به آنها مژده می داد. قبایل بنوعمر و بن عوف، خطمه و وایل در آن محله ساکن بودند. بچه ها هم از پی عبدالله بن رواحه حرکت می کردند و فریاد می کشیدند: ابوجهل بد کاره کشته شد! تا به محله بنی امیه بن زید رسیدند.

زید بن حارثه هم در حالی که سوار بر قِصواء - ناقه پیامبر - بود، اهل مدینه را مژده می داد. چون به مدینه رسید، همچنان که سوار بود فریاد برداشت که: عقبه و شبیه پسران ربیعه، پسران عجاج، ابوجهل، ابوالبختری، زمعه بن اسود و امیه بن خلف کشته شدند! و سهیل بن عمرو و نوالانیاب و گروه زیادی اسیر شدند! مردم حرف زید بن حارثه را باور نمی کردند و می گفتند: زید گریخته است! این حرف مسلمانان را به خشم آورد، و ترسیدند. زید هنگامی به مدینه رسید که آنها از هموار کردن خاك برگور رقیه دختر پیامبر (ص)، از بقیع برمی گشتند.

مردی از منافقان به اسامة بن زید گفت: پیامبر شما و همراهانش کشته شده اند. مرد دیگری از منافقان به ابولبابه بن عبدالمنذر گفت: یاران شما چنان پراکنده شده اند که هرگز جمع نخواهند شد. بیشتر اصحاب محمد و خود او کشته شده اند، این ناقه اوست که ما می شناسیمش، و این زید هم که گریخته است از ترس نمی فهمد که چه می گوید! ابولبابه گفت: خداوند گفتارت را تکذیب فرماید! همه یهودیان هم می گفتند: زید، فقط گریخته است!

اسامة بن زید گوید: آمدم و با پدر خود خلوت کردم و پرسیدم: پدر جان اینکه

می گویی راست است؟ گفت: آری، به خدا راست است پسرکم! قویدل شدم، و پیش آن منافق برگشتم و گفتم: تو از کسانی هستی که نسبت به پیامبر و مسلمانان یاوه سرایی می کنی! چون رسول خدا بیاید گردنت را خواهد زد. گفت: ای ابومحمد، این چیزی بود که من از مردم شنیده بودم!

پیامبر (ص) همراه اسیران به مدینه آمد. شقران - غلام پیامبر - بر اسیران گماشته شده بود، چهل و نه مرد از ایشان را شمرده اند و مجموع آنها در اصل هفتاد تن بود. شقران که در جنگ بدر شرکت داشت، و هنوز پیامبر (ص) او را آزاد نفرموده بود، بر اسیران فرمانده بود. مردم در روجاء به دیدار پیامبر (ص) شتافتند و پیروزی اش را شادباش گفتند. بزرگان خزرج هم به دیدار آن حضرت آمدند. سلمه بن سلامه بن وقش می گفت: این چیست که ما را به آن شادباش می گوید! به خدا قسم مثنی پیر و کچل را کشته ایم! پیامبر (ص) لبخند زدند و فرمودند: ای برادرزاده، آنها از سرشناسان بودند، اگر آنها را می دیدی، می ترسیدی! و اگر به تو فرمانی می دادند، اطاعت می کردی! و اگر کارهای خود را با کارهای آنها می سنجیدی، کارهای خود را کوچک می شمردی! مع ذلک برای پیامبر خود مردم بدی بودند. سلمه گفت: از خشم خدا و رسول او به خدا پناه می برم! ای رسول خدا شما از هنگامی که در روجاء بودیم از من برگشته اید! پیامبر (ص) فرمود: آنچه که به آن مرد عرب گفתי که: «با ناقه ات نزدیکی کرده ای و از تو باردار است!» دشنام بود. چیزی را گفתי که نمی دانستی! اما آنچه که درباره این قوم گفתי، مثل این بود که می خواستی نعمتی از نعمتهای الهی را کوچک بشماری. سلمه از پیامبر (ص) پوزش خواست و پیامبر (ص) هم معذرت او را پذیرفتند! سلمه از اصحاب بلند پایه حضرت بود.

محمد بن عبدالله از زهری روایت می کند که ابوهند بیاضی - غلام فرّوه بن عمرو - با پیامبر (ص) ملاقات کرد، در حالی که مشکی پر از خرما و کشک همراه داشت. پیامبر (ص) فرمود: ابوهند مردی از انصار است، دامادش کنید، و زن برایش فراهم سازید.

ابن ابی سبره از عبدالله بن ابی سفیان برایم روایت کرد که می گفت: اُسَید بن حُضَیر هم با پیامبر (ص) ملاقات کرد و گفت: سپاس خدای را که تو را پیروز و چشمت را روشن فرمود! به خدا سوگند ای رسول خدا، من تصور نمی کردم که با دشمن برخورد می فرمایی. بلکه گمان می کردم مسأله کاروان است و اگر احتمال می دادم که دشمن است هرگز تخلف از حضور در آن نمی کردم! پیامبر (ص) فرمود: راست می گویی.

از حُیَیب بن عبدالرحمن برایم روایت کردند که عبدالله بن اُنَیس در تُرَبان به حضور پیامبر آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، سپاس خدای را که به تو سلامت و پیروزی داد. شبهایی که شما از مدینه بیرون بودید، من گرفتار تب نوبه بودم، و تا دیروز دست از سرم برنداشت، و امروز پیش شما آمدم. پیامبر (ص) فرمود: خدایت اجر دهد! سهیل بن عمرو چون به شنوکه - محلی بین سُقیا و مَلَل - رسید به مالک بن دُخُشم که او را اسیر کرده و از او مواظبت می کرده، گفت: آزادم بگذار برای قضای حاجت. مالک همچنان بالا سر او ایستاده بود. سهیل گفت: من خجالت می کشم، کمی از من فاصله بگیر! مالک از او فاصله گرفت و سهیل دست خود را از بند بیرون کشید و گریخت. چون سهیل دیر کرد، مالک روی به مردم کرد و بانگ برداشت. مسلمانان و پیامبر (ص) در جستجوی او برآمدند. پیامبر (ص) فرمود: هر کس او را یافت، بکشش! اتفاقاً پیامبر (ص) خود او را پیدا کردند که در میان درختان سَمْرَاء پنهان شده بود. پیامبر دستور فرمود تا او را بستند (دستهایش را بگردنش بستند)، و او را کنار مرکب خود می آوردند، و از آنجا تا مدینه حتی یک قدم هم سوار نشد. در مدینه اسامه بن زید را دیدند. اسحاق بن حازم از جابر بن عبدالله برایم روایت کرد که: پیامبر (ص)، در حالی که سوار بر ناقه خود - قصواء - بود، در مدینه به اسامه بن زید برخورد. اسامه را در جلو خود نشانید، سهیل هم کنار مرکب آن حضرت بود در حالی که دستهایش به گردنش بسته بود. چون اسامه به سهیل نگرست، گفت: ای رسول خدا، این ابویزید است؟ فرمود: آری، این همان است که در مکه به مردم نان اطعام می کرد!

از عبدالرحمن بن سعید بن زُراره برایم روایت کردند که: پیامبر (ص) به مدینه آمد، و چون اسیران را آوردند ایشان را فرا خواند. در این هنگام، سوده دختر زمه همسر پیامبر (ص)، به خانه آل عفره رفته بود که در عزاداری آنها بر عوف و معوذ شرکت کند. و این مسأله پیش از حکم حجاب بود. سوده می گوید: کسی آمد و گفت: اسیران را آوردند. من به خانه خود رفتم که پیامبر (ص) هم آنجا بودند. ناگاه در گوشه خانه ابویزید را دیدم که دستهایش بر گردنش بسته است. همینکه او را به این حال دیدم نتوانستم خودداری کنم، گفتم: ای ابویزید، چطور حاضر شدی تسلیم بشوی؟ مگر نمی توانستی با بزرگواری بمیری؟ به خدا قسم، گفتار رسول خدا مرا به خود آورد که می فرمود: ای سوده، آیا علیه خدا و رسول او ترغیب و تحریض می کنی؟ گفتم: ای رسول خدا، سوگند به کسی که تو را به حق پیامبر قرار داده است، وقتی ابویزید (سهیل بن عمرو) را دیدم که دستهایش به گردنش بسته است، نتوانستم خودداری کنم، و آن حرف را گفتم!

می‌دارد. به علاوه اگر خبر به محمد و اصحاب او برسد شما را سرزنش خواهند کرد، و این سرزنش خود مصیبت بزرگتری است. شاید بتوانید انتقام خون خود را از آنها بگیرید. روغن مالیدن و گردآمین با زنان برای من حرام خواهد بود تا با محمد جنگ کنم. قریش يك ماه درنگ کردند (در حال عزا بودند) و در این مدت نه شاعری برای آنها مرثیه‌ای گفت و نه نوحه‌سرایی نوحه‌ای سرود.

چون اسیران به مدینه آورده شدند، خداوند به آن وسیله مشرکان و منافقان و یهودیان را خوار و زبون ساخت. در مدینه هیچ یهودی و منافقی باقی نماند مگر اینکه در مقابل فتح بدر سر فرود آورد. عبدالله بن نبتل می‌گفت: ای کاش با محمد بیرون می‌رفتم تا همراه او به غنیمتی می‌رسیدیم! و خداوند صبح بدر، کفر و ایمان را جدا فرمود. در این میان یهودیان می‌گفتند: او همان کس است که اوصافش را نزد خوش یافته‌ایم و سرگند به خدا، از این پس پرچمی برای او افرشته نمی‌شود، مگر اینکه پیروز خواهد شد. ولی کعب بن اشرف می‌گفت: امروز دل زمین بهتر از روی آن است: این کشتگان همه از اشراف و سروران مردم و پادشاهان عرب و اهل منطقه حرم و مکان امن هستند. او به مکه رفت و در خانه وداعه بن ضبیره وارد شد و در آنجا اشعاری در هجو مسلمانان و مرثیه کشته‌شدگان قریش در بدر سرود، که از جمله چنین گفت:

آسیاب بدر برای نابودی اهل آن به گردش در آمد،
آری، برای امثال بدر باید گریست و اشک ریخت.

بزرگان مردم برگرد حوضهای آن کشته شدند،
از خیر و نیکی دور نباشید همانا پادشاهان کشته شده‌اند.
مردمی که من با خشم آنها خوار می‌شوم می‌گویند
این اشرف بر کعب زاری می‌کند،

راست می‌گویند، ای کاش ساعتی که ایشان کشته شدند
زمین اهل خود را فرو می‌برد و شکافته می‌شد.
به من خبر می‌رسد که

حارث بن هشام شان میان مردم کارهای نیکو را بنیانگذاری کرده،
و مردم را جمع می‌کند تا با آن جمع، به دیدار مدینه آید.
او از نژاد و تبار والا و زیبایی برخوردار است.

واقعی می‌گوید: این ابیات را عبدالله بن جعفر و محمد بن صالح و ابن ابی الزناد برایم دیکته کرده‌اند. گویند: پیامبر (ص) حسان بن ثابت انصاری را فرا خواندند و به او خبر دادند که کعب بن اشرف در خانه ابی وداعه است. حسان کسانی را که او پیش

ایشان بود هجو کرد تا اینکه کعب ناچار شد به مدینه برگردد. چون این ابیات را کعب بن اشرف سرود، مردم آن را بهانه قرار دادند و مرثیه‌های خود را آشکار ساختند. بیشتر، بچه‌ها و کنیزان در مکه این ابیات را می‌خواندند و کشتگان را مرثیه می‌گفتند. قریش يك ماه بر کشتگان خود نوحه‌سرایی می‌کردند و هیچ خانه‌ای در مکه نبود که در آن نوحه و شیون نباشد، زنها موهای سر خود را پریشان کردند. گاه شتر یا اسب مردی را که کشته شده بود می‌آوردند، و میان خود قرار می‌داند و گرد آن به نوحه‌سرایی می‌پرداختند. زنها در قسمتی از کوچها پرده زده و پشت آن عزاداری می‌کردند و خواب‌عاتکه و جهیم بن صلت را تصدیق می‌کردند.

اسود بن مطلب که چشمش کور شده بود و بر فرزندان کشته شده اش سخت اندوهگین بود، دوست می‌داشت که برای پسر خود گریه کند. قریش او را از این کار منع می‌کردند. او يك روز در میان به غلام خود می‌گفت: شراب بردار و مرا به دره‌ای ببر که ابو حکیمه - پسرش - در آنجا راه می‌رفت. او را کنار آن دره می‌آوردند. چندان شراب می‌آشامید که مست می‌شد، آنگاه بر ابو حکیمه و برادران او می‌گریست، و خاک بر سر خود می‌ریخت. و به غلام خود می‌گفت: وای بر تو! باید این موضوع را از قریش پنهان داری، چه می‌بینم که برای گریستن بر کشتگان خود جمع نمی‌شوند.

مصعب بن ثابت با اسناد خود از عایشه برایم روایت کرد که گفته بود: پس از اینکه قریش از بدر به مکه برگشتند و اهل بدر کشته شده بودند، گفتند: برکت آن خود گریه نکنید، که اگر خبر به محمد و یاران او برسد، شما را سرزنش خواهند کرد: و کسی هم برای آزادی اسیران خود نفرستید، که در نتیجه، برای گرفتن فدیه یا فشاری بیشتری خواهند کرد، در هر حال، باید از گریستن خودداری کنید! عایشه گوید: اسود بن مطلب، برای سه فرزند خود زمه، عقیل و حارث، پسر زمه مصیبت زده بود و دوست می‌داشت بر کشتگان خود بگرید. در چنین حالتی، شبی صدای گریه و شیونی شنید. او که کور شده بود، به غلامش گفت: برو بین آیا قریش بر کشتگان گریه می‌کنند؟ اگر چنان است من هم بر زمه بگریم، که دلم آتش گرفته است! غلام رفت و برگشت و گفت: زنی بود که بر شتر گم شده خود می‌گریست. در این هنگام اسود این ابیات را گفت:

می‌گیرد از این که شتری از او گم شده است
و ناآرامی او را از خواب باز می‌دارد.

بر شتر گریه مکن، اما

بر بدر گریه کن که چهره‌ها کوچک شدند!

(۱) بر بدر گریه کن که بخت از میان رفت (شرح ابی‌نر، ص ۱۶۳).

اگر می گری بر عقیل گریه کن
 و بر حارث که شیر شیران بود،
 بر همه گریه کن و از هیچیک به ستوه میا
 هر چند که ابی حکیمه را نظیر و مانندی نبود.
 بر بدر گریه کن و بزرگان بنی هضیص
 و مخزوم و گروه ابوولید.
 آری پس از ایشان کسانی سالار شدند
 که اگر روز بدر نمی بود هرگز به سالاری نمی رسیدند.
 ابن ابی الزناد گفت: پدرم این اشعار را می خواند.

گویند: زنان قریش پیش هند دختر عتبه رفتند و گفتند: آیا بر بدر و برادر و عمو و
 حوساوندانت نمی گریی؟ گفت: خدا نکند! هرگز! من بر آنها گریه کنم و خبر به محمد
 و اصحاب او برسد و آنها و زنان خزرج ما را سرزنش کنند؟ نه، به خدا هرگز! و تا
 انتقام خون خود را از محمد و یاران او نگیرم، بر من حرام باد که بر سرم روغن بمالم! به
 خدا اگر بدانم اندوه از دلم بیرون می رود می گریم، ولی اندوه بیرون نخواهد شد، مگر
 اینکه به چشم خود، خون کسانی که عزیزانم را کشته اند، ببینم! و به همان حال باقی
 ماند و از آن روز که سوگند خورد تا جنگ احد، نه بر سر خود روغن مالید و نه به بستر
 ابوسفیان نزدیک شد.

به نوفل بن معاویه دیلی - که با آنها در بدر حاضر شده بود - در خانه اش، خبر
 رسید که قریش بر کشته شدگان خود می گریند. بیرون آمد و گفت: ای گروه قریش، مثل
 این که خرد شما کاسته شده و اندیشه شما خراب شده است و از زنان خود فرمان
 برداری می کنید! شما بر کشته شدگان خود می گریدید؟ ایشان بزرگتر از آنند که بشود بر
 آنها گریست! بعلاوه، این گریستن خشم شما را فرو می نشاند و از دشمنی شما با
 محمد و اصحابش می کاهد و شایسته نیست که خشم شما فروکش کند تا اینکه انتقام
 خون خود را از دشمن بگیرید! ابوسفیان بن حرب، این گفتار او را شنید و گفت: به
 خدا به تو دروغ گفته شده است (تحت تأثیر قرار گرفته ای)! تا امروز هیچ زنی از بنی
 عبد شمس بر کشته خود نگریسته است، و هر شاعری هم که آنها را به گریه واداشته
 منعش کرده ام! باید خون خود را از محمد و اصحاب او باز گیریم، من خونخواه و منتقم
 هستم! سرم حنظله و دیگر سران این سرزمین کشته شده اند، و این سرزمین با از دست
 دادن آنها افسرده است.

از عاصم بن عمر بن قتاده برایم روایت کردند که می گفت: پس از این که بزرگان

و اشراف قریش کشته شدند و آنها به مکه بازگشتند، عمیر بن وهب بن عمیر جمحی به
 حجر اسماعیل آمد و کنار صفوان بن امیه نشست. صفوان گفت: خداوند زندگی را پس
 از کشته شدگان بدر زشت فرماید! عمیر هم گفت: آری، به خدا پس از ایشان خیری در
 زندگی نیست و اگر وام نمی داشتم، که راهی برای پرداخت آن ندارم و اگر زن و
 بچه هایم نبودند، که چیزی ندارم که برای آنها بگذارم؛ به سوی محمد می رفتم و او را
 می کشتم، تا چشم خود را از او بر کنم (آرام بگیرم)! به من خبر رسیده است که محمد
 آزادانه در بازارها می گردد. من بهانه ای هم دارم، می گویم آمده ام بر سر خودم را که
 اسیر است رها سازم. صفوان از این گفتار او خوشحال شد و به او گفت: آیا واقعاً این
 کار را خواهی کرد؟ گفت: آری، سوگند به پروردگار این ساختمان (کعبه)! صفوان
 گفت: در این صورت پرداخت وام تو بر عهده من است و خانواده ات هم چون خانواده
 خودم خواهند بود، می دانی که در تمام مکه مردی مانند من در گشایش و فراخی نسبت
 به اهل و عیال نیست. عمیر گفت: این را می دانم. صفوان گفت: افراد تحت تکفل تو
 همراه عیال من خواهند بود، چیزی برای من فراهم نخواهد بود مگر اینکه برای آنان هم
 باشد، و پرداخت وام تو هم بر عهده من خواهد بود. صفوان برای او شتری فراهم
 ساخت و او را مجهز کرد و برای عیال او همان چیزی را مقرر داشت که برای عیال
 خودش مقرر کرده بود. عمیر دستور داد تا شمشیرش را تیز و مسموم کنند و به سوی
 مدینه حرکت کرد و به صفوان گفت: چند روزی تا به مدینه برسیم این موضوع را پوشیده
 بدار، و رفت. صفوان هم در این باره چیزی نگفت. عمیر به مدینه رسید و در مسجد
 فرود آمد و پای شتر خود را بست و شمشیرش را حمایل کرد، و به سوی رسول خدا
 رفت. عمر بن خطاب که همراه تنی چند از یاران خود نشسته و درباره نعمت خدا بر
 مسلمانان در بدر، گفتگو می کردند ناگاه عمیر را با شمشیر دید. عمر رسید و به یاران
 خود گفت: این سگ را بگیرند! این همان دشمن خداست که در بدر علیه ما ترغیب و
 تحریض می کرد و بالا و پایین می رفت و به قریش خیر می داد که ما را نه نیروی
 پشتیبانی است و نه کمین. یاران عمر برخاستند و او را گرفتند. عمر نزد پیامبر (ص)
 رفت و گفت: ای رسول خدا، عمیر بن وهب در حالی که سلاح همراه دارد وارد مسجد
 شده، او چنان خبیث است که از او در امان نیستیم. پیامبر (ص) فرمود: او را پیش من
 بیاور. عمر رفت و با یک دست شمشیر عمیر و با دست دیگر، دسته شمشیرش را
 گرفت و او را به همین صورت به حضور پیامبر (ص) آورد. چون پیامبر (ص) او را
 دیدند گفتند: ای عمر، از او فاصله بگیر! و چون عمیر نزدیک پیامبر (ص) رسید، گفت:
 روزتان خوش! پیامبر (ص) فرمود: خداوند ما را با درودی غیر از درود تو گرامی داشته

و درود ما را سلام قرار داده که درود اهل بهشت است. عمیر گفت: تا همین اواخر که خودتان هم همان را به کار می بردید! پیامبر (ص) فرمود: به هر حال، خداوند درودی بهتر از آن به ما داده است. ای عمیر چه چیز تو را به اینجا کشانده است؟ گفت: درباره اسیری از من که پیش شماست آمده ام تا در آن مورد نسبت به ما معامله خوشاوندی فرمایید، چون به هر حال، شما اهل و عشیره هستید. پیامبر (ص) فرمود: این شمشیر چیست؟ گفت خداوند شمشیرها را زشت کند، مگر کاری هم انجام دادند؟ هنگامی که فرود آمدم این بر گردنم بود و فراموش کردم، سوگند به جان خودم که منظور دیگری دارم. پیامبر (ص) فرمود: راست بگو! چه چیز تو را به اینجا کشانده است؟ گفت: فقط برای اسیرم آمده ام. پیامبر (ص) فرمود: با صفوان بن امیه در حجر اسماعیل چه شرطی کرده ای؟ عمیر سخت ترسید و به لرزه آمد و گفت: چه شرطی کرده ام؟ پیامبر (ص) فرمود: برای او عهده دار شدی که مرا به قتل برسانی، و او متقابلاً متعهد شد که او را تو را پردازد و افراد تحت تکفل تو را سرپرستی کند، در حالی که، خداوند مانع میان من و توست. عمیر گفت: گواهی می دهم که تو رسول خدا و راست گویی و گواهی می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست. ای رسول خدا، ما تو را در مورد وحی و اخباری که از آسمان برایت می آید تکذیب می کردیم و حال آنکه این گفتگو فقط میان من و صفوان صورت گرفته است، همچنان که گفتی، و هیچ کس جز من و او بر آن آگاه نشده است، و من به او دستور داده بودم که در این مدت آن را پوشیده دارد و خداوند تو را بر آن آگاه ساخته است. این است که به خدا و رسول او ایمان آوردم، و گواهی می دهم که آنچه آورده ای حق است. سپاس خدای را که مرا به این راه رهنمون فرمود. چون خداوند متعال عمیر را راهنمایی فرمود، مسلمانان شاد شدند، و عمر بن خطاب می گفت: هنگامی که عمیر پیدا شد خوکی در نظرم دوست داشتی تر از او بود و اکنون او را حتی از بعضی از فرزندان خود بیشتر دوست دارم. پیامبر (ص) فرمود: به برادر خود قرآن بیاموزید و اسیرش را رها کنید. عمیر گفت: ای رسول خدا، من در خاموش کردن نور خدا تلاش می کردم و خدای را سپاس که رهنمونم کرد. اکنون به من اجازه فرمای تا به مکه و نزد قریش باز گردم و آنها را به خدا و اسلام دعوت کنم، شاید خداوند ایشان را هدایت و از بدبختی رها سازد. پیامبر (ص) به او اجازه فرمود و او بیرون آمد و به مکه رفت. صفوان از هر سواری که از مدینه می آمد درباره عمیر می پرسید، و سؤال می کرد: آیا در مدینه خبر تازه ای نیست؟ و به قریش هم می گفت: شما را مژده خواهد بود به واقعه ای که داستان بدر را از یادتان خواهد برد. در این هنگام مردی از مدینه آمد و صفوان درباره عمیر از او پرسید. گفت: عمیر مسلمان شد. صفوان و همه مشرکان مکه،

او را نفرین و لعنت کردند و می گفتند: عمیر از دین برگشته است. صفوان سوگند خورد که هرگز با عمیر صحبت نکند و کار سودمندی برایش انجام ندهد و عیال او را طرد کند. عمیر در این حال پیش قریش آمد و آنها را به اسلام دعوت کرد و درستی پیامبری محمد (ص) را به آنها خبر داد و گروه زیادی به دست او مسلمان شدند. از عبدالله بن عمرو بن امیه برایم نقل کردند که چون عمیر بن وهب در مکه پیش خانواده خود رفت، به صفوان سر نزد و اسلام خود را آشکار کرده و مردم را به آن دعوت می کرد. چون خبر به صفوان رسید گفت: از اینکه او قبل از رفتن به خانه خود پیش من نیامد فهمیدم که دگرگون شده است؛ این است که دیگر با او هرگز صحبتی نخواهم کرد، و هیچ کاری که سودی داشته باشد برای او و عیالش انجام نخواهم داد. عمیر درحالی که صفوان در حجر اسماعیل بود آمد و کنار او ایستاد و او را با احترام و کنیه صدا زد. صفوان از او روی برگرداند. عمیر گفت: تو از بزرگان ما هستی، آیا می پنداری، آیین قبلی ما که سنگ را می پرستیدیم و برایش قربانی می کردیم، دین است؟ من که گواهی می دهم خدایی جز پروردگار یکتا نیست و محمد (ص) بنده و فرستاده اوست. صفوان حتی يك كلمه هم در پاسخ او نگفت.

اطعام کنندگان مشرکان در بدر

کسانی که از خاندان عبد مناف عهده دار اطعام مشرکان بودند عبارتند از: حارث بن عامر بن نوفل، شیبه و عتبه پسران ربیعہ؛ از بنی اسد: زمعه بن اسود بن مظالم، نوفل بن خویلد بن عدویه؛ از بنی مخزوم: ابوجهل؛ از بنی جمح: امیه بن خلف؛ از بنی سهم: نیه و منبه پسران حجاج. واقعی می گوید: هر کس که در بدر عهده دار اطعام بود، کشته شد و اضافه می کند که در این مورد نظرات متفاوت است؛ اما نزد ما همان نظر اول درست است. کسانی هم، گروه دیگری از جمله سهیل و ابوالختری را نام برده اند. هشام بن عماره با اسناد خود برای من روایت کرد که جبیر بن مطعم می گفت: برای پرداخت فدیة اسیران به مدینه آمدم. پس از نماز عصر در مسجد دراز کشیدم، خوابم گرفت و خوابیدم تا اینکه نماز مغرب برپا شد و با شنیدن صدای قرائت پیامبر (ص) که *سوره والطور* را می خواندند ترسان برخاستم و به خواندن آن حضرت گوش می دادم تا از مسجد بیرون رفتم، در آن موقع اولین نطفه ایمان به اسلام در دلم جایگزین شد.

عبدالله بن عثمان بن ابی سلیمان از قول پدرش برایم روایت کرد که چهارده مرد از قریش برای پرداخت فدیة اسیران به مدینه آمدند.
شعیب بن عباد از قول بشیر بن محمد برایم نقل کرد که پانزده نفر آمدند، نخستین کسی که آمد مطلب بن ابی وداعه بود و دیگران سه شب پس از او آمدند.
همچنین از قول یزید بن نعمان بن بشیر برایم نقل کردند که پیامبر(ص) در روز بدر، برای هر اسیر چهار هزار درم فدیة تعیین کردند.

اسحق بن یحیی برایم گفت: از نافع بن جبیر پرسیدم میزان فدیة برای اسیران چقدر بود؟ گفت: بیشترین آنها چهار هزار، سه هزار و دو هزار درم؛ هزار درم هم بود، ولی گروهی که مال نداشتند پیامبر(ص) بر آنها منت گذاشت و آزادشان فرمود. پیامبر(ص) درباره ابوداعه فرموده بود: او در مکه دارای فرزند زیرک و ثروتمندی است که فدیة او را تمام و کمال خواهد پرداخت. و او برای پدر خود، چهار هزار درم فدیة پرداخت. ابو وداعه نخستین اسیری بود که فدیة اش پرداخت شد و داستان آن چنان است که، قریش چون دیدند پسرش مطلب آماده حرکت برای نجات پدرش می شود، گفتند: شتاب مکن که می ترسیم در مورد اسیران کار ما را خراب کنی و چون محمد(ص) ضعف و ناتوانی ما را ببیند میزان فدیة را سنگین و گران کند، بفرض که تو داشته باشی، همه قوم تو در گشایشی که تو هستی نیستند. گفت: من به مدینه نمی روم تا شما هم بیرون بروید. به این طریق با آنها خدعه کرد و چون آنها غافل شدند شبانگاه برشتر خود سوار شد و آهنگ مشرق کرد و چهار شب خود را به مدینه رساند و برای پدر خود چهار هزار درم فدیة پرداخت. قریش در این مورد او را سرزنش کردند، گفت: من نمی توانستم پدر خود را در دست قوم اسیر بگذارم و شما در حالت بی خیالی باشید، ابوسفیان گفت: این نوجوانی است که شیفته رای خود است و کارهای شما را تباہ می کند. به خدا قسم، من که فدیة عمرو بن ابوسفیان را نمی پردازم اگر چه يك سال هم در اسارت بماند، مگر اینکه محمد آزادش کند. و به خدا قسم: چنین نیست که تهیست و بی چیز باشم ولی دوست ندارم که برای خودم یا شما کاری را سخت و دشوار کنم، عمرو هم مانند یکی از شماست.

اسامی اشخاصی که برای آزادی اسیران آمدند

از بنی عبدشمس، ولید بن عقبه بن ابی معیط و عمرو بن ربیع برادر ابوالعاص؛ از

بنی نوفل بن عبدمناف، جبیر بن مطعم؛ از بنی عبدالدار، طلحة بن ابی طلحة؛ از بنی اسد، عثمان بن ابی حنیس؛ از بنی مخزوم، عبدالله بن ابی ربیع و خالد بن ولید و هشام بن ولید بن مغیره و فروة بن سائب و عکرمة بن ابی جهل؛ از بنی جمح، ابی بن خلف و عمیر بن وهب؛ از بنی سهم، مطلب بن ابی وداعه و عمرو بن قیس و از بنی مالک بن جسل، مکرر بن حفص بن أخیف برای آزادی اسیران به مدینه آمدند.
منذر بن سعد برایم از عایشه روایت کرد که می گفته است: هنگامی که اهل مکه برای دادن فدیة اسیران کسانی را گسیل داشتند، زینب دختر رسول خدا(ص) هم اموالی برای پرداخت فدیة همسرش ابوالعاص بن ربیع فرستاد که ضمن آنها گردن-بندی متعلق به خدیجه بود که می گفتند از سنگهای ظفار است و خدیجه آن را شب زفاف زینب به او داده بود. چون پیامبر(ص) آن گردن بند را دید شناخت و گریست و از خدیجه نام برد و بر او رحمت فرستاد و سپس فرمود: اگر مایل هستید اسیر او را رها کنید و اموالش را پس بفرستید. گفتند: آری ای رسول خدا، و ابوالعاص زارها کردند و اموال زینب را پس فرستادند. پیامبر(ص) از ابوالعاص قول گرفت که زینب را رها کند و آزادش بگذارد، و او هم وعده داد. کسی که برای پرداخت فدیة ابوالعاص آمده بود برادرش عمرو بن ربیع بود و کسی که او را اسیر کرده بود عبدالله بن جبیر بن نعمان برادر خوات بن جبیر بود.

ذکر سوره انفال

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ - می پرسندت از غنیمتها (آیه ۱، سوره ۸). گوید چون پیامبر(ص) روز بدر غنیمت گرفت، مسلمانان با یکدیگر اختلاف کردند و هر گروهی مدعی شد که از همه سزاوارتر به آن است و این آیه نازل شد که این گفتار خداوند متعال است: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تَلَّيْتُمْ عَلَيْهِمْ آيَاتَهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا - بدرستی، مؤمنان آنانند که چون یاد کرده شود خدای، دلهاشان ترسان شود و چون خوانده شود برایشان آیتهای وی، سبب زیادتی یقین ایشان شود (آیه ۲ سوره ۸). و منظور از کلمه ایمان در این جا یقین است، چنانکه در این آیه هم که

(۱) در ترجمه غالب آیات این بخش از تفسیر نسفی، تألیف نجم الدین عمر نسفی، متوفی به سال ۵۳۸ هـ. ق. چاپ بنیاد فرهنگ ایران استفاده شد و عین عبارات کتاب است. - م

می فرماید: **أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا** - آنان مؤمنانند به حقیقت، آیه ۴ همان سوره، منظور از کلمه حق، یقین است. و در این گفتار الهی که می گوید: **كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ** - همچنان که بیرون آوردت خدای تو از خانه ات بر صواب، آیه ۵ همان سوره، منظور این است که خداوند دستور فرمود که به بدر بیرون روی که حق است، و ابن جریر از قول جعفر مخزومی برایم نقل کرد که: منظور از کلمه بیت، مدینه است. درباره تسمه این آیه و آیه بعد که می فرماید: **وَأَنْ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ، يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ** - و گروهی از مؤمنان این را مکروه دارند، می ستیهند با تو در جهاد، بعد آنکه پدید آمد، گویی که سوی مرگ رانده شوندی و ایشان می نگرند - منظور این است که گروهی از اصحاب رسول خدا، خروج پیامبر (ص) به بدر را خوش نداشتند و می گفتند: ما گروهی اندک هستیم و بیرون رفتن از مدینه صحیح نیست و در این باره اختلاف فراوانی بود. در باره این گفتار الهی که می فرماید: **وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِخْوَةَ الطَّائِفَتَيْنِ أَنهَآ لَكُمْ** - و چون وعده می کرد شما را خدای تعالی به یکی از این دو گروه که آن شما را شود - منظور آن است که، چون پیامبر (ص) نزدیک بدر رسید، جبرئیل بر او نازل شد و او را از حرکت قریش آگاه کرد و حال آنکه پیامبر (ص) کاروان قریش را اراده فرموده بود، و خداوند متعال به او وعده داد که یا به کاروان دست یابد یا با قریش برخورد کند. چون در بدر، مسلمانان سقاهای قریش را گرفتند، از آنها درباره کاروان پرسیدند، ولی آنها از قریش خبر دادند؛ مسلمانان این خبر را خوش نمی داشتند، نه اینکه زحمت بیشتری داشت و شوکت قریش مطرح بود بلکه کاروان را بیشتر دوست می داشتند. در این گفتار الهی که می فرماید: **وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ** - و می خواهد خدای تا ظاهر کند دین حق را به وعده های نصرت خویش، **وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ** - و مستأصل کند کفار و اشقیاء را - منظور از حق، آشکار ساختن دین و منظور از کافران، آنها هستند که از قریش در جنگ بدر کشته شدند. در این گفتار الهی، **لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ** - قتال فرمود، تا ثابت کند دین حق را و باطل کند ضلال را و اگر چه کراهت داشتند کافران قتال را، آیه ۸، منظور آشکار ساختن حق است و مقصود از باطل چیزی است که آنها مدعی بودند و غرض از مجرمان قریش است. در آیه **إِذْ تَسْتَفِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْقِبْ** **مِنَ الْعَلَابِكَةِ مَرْدِفِينَ** - یاد کنید چون می خواستید از خدای خود نصرت، امدتان جواب اجابت، که من مدد فرستنده ام شمارا به هزار فرشته بر اثر یکدیگر آینده - منظور از کلمه مردفین این است که آنها از پی یکدیگر می رسند و می آیند. **وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا**

بَشْرِي - و نفرستاد خدای تعالی این مدد مگر بشارت شما را - منظور خبر دادن به مسلمانان از عدد فرشتگان است و اینکه بدانند که خداوند متعال آنها را نصرت می دهد. و مقصود از آیه **إِذْ يُفَشِّكُمُ النُّعَاسَ أَمْنَةً مِنْهُ** - چون فرو می پوشانید چشمهای شما را به خوابی تا ایمن گرداندتان از خوف و هیت - این است که خدای خواب را بر شما افکند که از ترس در امان باشید. **وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَ كُمْ بِهِ** - و می فرستاد بر شما از آسمان آبی تا پاک گرداندتان از حدث و جنابت - بدین مقصود است که برخی از ایشان جنب بودند. **وَيَذْهَبُ عَنْكُمُ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ** - تا ببرد از شما وسوسه شیطان و تا قوی گرداند دلهایتان و تا استوار گرداند پاهای شما را - مقصود از وسوسه شیطان این است که می گفت: نماز می خواند و غسل نمی کند! و وسیله قوی کردن دلها طمأنینه و آرامش بود، و چون زمین گِل بود خداوند آن را برای ایشان طوری قرار داد که پس از باران، خوب و موجب استواری جای پای گردید. منظور از آیه **إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأَلَتِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ** - چون وحی کرد خدای تو به فرشتگان که منم یار و نگهدارتان، قوی کنید شما به سخن نیکو دلهای مؤمنان، هر آینه در افکنم ترسی در دلهای ایشان، گردنها می زنید و انگشتهای دستها و پاهای ایشان بیرون می اندازید - این است که فرشتگان به صورت انسان در آمده و به مسلمانان می گفتند: پایداری کنید آنها چیزی نیستند، و خداوند ترسی بردل کافران انداخته بود که صداهای هولناکی مانند ریختن سنگ بر پشت می شنیدند و مراد از فوق الاعناق گردن و مقصود از بنان دست و پا است. **ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ** - این بدان است که ایشان راست با خدای تعالی و رسول او معادات و مخالفت - منظور کفر آنها نسبت به خدا و انکار ایشان پیامبر (ص) راست. و در آیه **ذَلِكُمْ فَذُوقُوا** - این است برای شما، بچشیدش - منظور کشته شدن است. آیه **إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا**... تا **بِئْسَ الْمَصِيرُ**، اختصاصاً در مورد جنگ بدر است. و آیه **فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى** و **لِيَبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا**... شما نکشتید ایشان را ولیکن خدای تعالی کشتشان؛ و نینداختی تو چون انداختی خاک را ولیکن خدای انداخت تا با مؤمنان انعام کند و نعمت برایشان تمام کند... در مورد افرادی است که می گفتند من فلانی را کشته ام و هم اشاره به مشی خاک است که پیامبر (ص) به سوی کافران پرازد و مقصود از انعام الهی نصرت و پیروزی بدر است. در مورد آیه **إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَ كُمْ الْفَتْحُ وَ إِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ إِنْ تَعُودُوا نَعُدْ وَ لَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِئَتِكُمْ شَيْئًا**...

- اگر فتح و ظفر می خواهید، آمدتان فتح و ظفر، و اگر باز ایستید از کفر این مر شمارا بهتر و اگر باز گردید باز می گردیم و سود نداشتان جماعت شما... - قسمت اول اشاره به گفتار ابوجهل است که می گفت: خدایا هر يك از ما را که رحم و خویشاوندی را بیشتر گسسته است و چیزهای ناشناخته آورده است، از میان بردار. و خطاب بعد به قریش است که می گوید: اسلام آورید، و منظور از بازگشت، بازگشت به جنگ است. چون آنها می گفتند: ما را در مکه جماعت زیادی است که دوباره با آنها به جنگ می آیم، بقیه آیه اشاره به آن است. **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَوَلَّوْا عُنُقَهُ وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ** - ای مؤمنان طاعت دارید خدای تعالی و رسول وی را و روی مگردانید از طاعت وی و شما می شنوید - این آیه در مورد شنیدن دعوت رسول خدا در جنگ احد نازل شده است، و خداوند بدین وسیله آنها را سرزنش فرموده است. **لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ** - خیانت مکنید با خدا و پیامبر و نیز خیانت مکنید در امانت‌هایتان و شما می دانید - که منظور آن این است که نفاق نورزید و آنچه را پیش شما امانت می گذارند پس بنهید. **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا آمَاكُمُ و اولادکم فتنه** - و بدانید که مالهای شما و فرزندان شما فتنه اند و سبب خیانت - که منظور این است که چون مال آدمی زیاد شد فتنه و دست یازی او هم زیاد می شود و چون فرزندان زیاد شوند می پندارد که عزیز و گرامی است. **وَآيَةٌ أَنْ تَقْتُلُوا اللَّهَ يَجْعَلُ لَكُمْ فُرْقَانًا** اگر متقی باشید خدای تعالی نصرت دهدتان به دنیا - منظور راه خروج از گرفتاریهاست. **آيَةٌ و اذيعكربك الذين كفروا ليشتكوك او يقتلوك** - باد کن چون می سگالیدند کافران مکه در باب تو که در بندت کنند یا بکشند... قبل از این در مکه نازل شده است، هنگامی که پیامبر (ص) آهنگ خروج به سوی مدینه فرموده بود. **وَإِذَا تَتَلَوْا عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ رُبُّنَا لَقُلْنَا... إِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوْ آتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ** - و چون خواننده شود برایشان آیات ما می گویند بشنیدیم، اگر بخواهیم مثل آن می گوئیم... و چون گفتند بار خدایا اگر این که محمد می گوید حق است و از جانب تو است، بیاران بر ما سنگها از آسمان یا بفرست بر ما عذاب دردناک. گویند: گویند این کلمات نصر بن حارث است و خدای در مورد او فرموده است: **أَفْبَعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ فَاذًا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ النَّعْرِينَ** - آیا به عذاب ما شتاب می کنند کافران، چون عذاب فرود آید به درگاه ایشان بد بامدادی است، بامداد ترساننده شدگان (آیات ۱۷۶ و ۱۷۷، سوره ۳۷ الصافات). و منظور از نزول عذاب، روز بدر است. **وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ** - و خدای تعالی ایشان را عذاب نمی کند

تا تو میان آنها هستی و خدای عذاب کننده ایشان نیست اگر طلب آمرزش کنند - منظور اهل مکه است و مقصود از استغفار، نماز گزاردن است. سپس خداوند چنین می فرماید: **وَ مَا لَهُمْ أَنْ لَا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَ هُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ** - و نبود که عذاب نکندشان خدای تعالی و ایشان باز می دارند حاجیان را از مسجد الحرام - که منظور کشته شدن و به هزیمت رفتن ایشان است و اینکه می فرماید: **فَتَوَقُّوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ** - پس بچشید عذاب را به واسطه آنکه کفر می ورزیدید - که منظور عذاب روز بدر است. **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيَفْقُرُونَ لَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ** - آنها که کافران مالهای خویش هزینه می کنند تا از راه مسلمانی باز دارند، هر آینه این مالها هزینه کنند باز از آن پشیمان شوند، باز مقهور مسلمانان شوند - که مقصود پشیمانی روز بدر و کشته شدن آنها در آنجاست. **وَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُخْشَرُونَ** - و کافران جمله فرستاده به آتش سوزان شوند. **قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ** - بگو به آنها که کافر شده اند اگر از کفر باز گردند آمرزیده شود برای ایشان آنچه گذشته است - که منظور این است، اگر مسلمان شوند اعمال گذشته ایشان آمرزیده می شود و اگر باز گردند به کفر، دیدید کسانی را که در بدر کشته شدند. **وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ** - و حرب کنید با کافران تا آنگاه که نماند هیچ فتنه - که منظور از فتنه، شرک است. **وَ يَكُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِيْلَةٌ** - که منظور آن است که از اساف و نائله ذکری به میان نیاید. **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ حُصَّةً وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْمَسَاكِينِ وَآلِئِنَّ السَّبِيلِ** - و بدانید آنچه غنیمت گرفتید پنج یکی آن مرخداى را بر رسول راست و مرخویشان مصطفی را و مرتیمان را و درویشان را و غربیان را - که مقصود این است، آنچه که از خداست، پیامبر (ص) را خواهد بود و منظور از فوی القربی خویشاوندی با پیامبر (ص) است. **وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ** که مقصود از روز فرقان روز بدر است که خداوند میان حق و باطل را فرق گذاشت. **إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا** خطاب به اصحاب پیامبر (ص) است در هنگامی که به بدر فرود آمدند و مشرکان بر کناره دورتر بودند و میان آنها پشته ای رنگ قرار داشت و منظور از ركب، کاروان ابوسفیان است که پایین تر از بدر و چسبیده به دریا بودند. **وَ لَوْ تَوَاعَدْتُمْ لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ** منظور این است که کاروانی پیش از کاروان دیگر فرامی رسید. **وَ لَكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا** منظور کشته شدن کسانی است که در بدر کشته

(۱) نام در بت سنگی که داخل کعبه بودند و از بت‌های معروف اهالی مکه شمرده می شدند.

شده اند. لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْتِنَا وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَن بَيْتِنَا می گوید: هر کس که کشته شده است پس از تمامی بیان و حجت کشته شده است و هر کس هم که زنده می شود، همچنین است. إِذْ يُرِيكُمُ اللَّهُ فِي مَنَايِكَ قَلِيلًا گوید: پیامبر (ص) در جنگ بدر خوابید و خداوند دشمن را در چشم او اندک نمودار ساخت. وَلَوْ أَرَاكُم كَثِيرًا لَفُتِنْتُمْ... که منظور آن است که در آن صورت می ترسیدید و اختلاف پیدا می کردید و خداوند متعال از اختلاف شما را سلامت داشت، چه او ضعف و ناتوانی دل‌های شما را می داند. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا... وَلَا تَتَنَزَّعُوا فِتْنَتَهُمْ فَتَمَلَّكُوا وَتَذَهَبَ رَيْبُكُمْ وَاصْبِرُوا... که می فرماید: در دل خود خدا را تکبیر کنید و آن را ظاهر و آشکار مکنید، چه اظهار آن در جنگ موجب سستی است. وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِم بِظُرٍّ وَرِثَاءِ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ که اشاره به کیفیت خروج قریش به بدر است. و إِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ و إِنِّي جَارٌ لَّكُمْ، همه این گفتار را سراقه بن جعشم گفته است و می گویند شیطان در آن هنگام به صورت او در آمده بود. فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِتْنَانَ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ... منظور آن است که چون شیطان سپاه پیامبر (ص) و قریش را دید و متوجه فرشتگان شد که می کشند و اسیر می گیرند، گفت: من از شما بیزارم که من فرشتگان را می بینم و شما نمی بینید. إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ غَرْهُؤَلَاءِ دِينُهُمْ... در مورد گروهی است که اذرار به اسلام کرده بودند ولی همینکه اصحاب پیامبر (ص) در نظرشان کم آمد از دین برگشتند و این کلام را گفتند و همه آنها به کفر کشته شدند و فرشتگان بر چهره‌ها و پشت ایشان می زدند. كَذَّابِ آلِ فِرْعَوْنَ، منظور کرداری همچون کردار ایشان است. آیه إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا... در مورد بنی قینقاع است و فَاِمَا تَتَّقْنَهُمْ فِي الْحَرْبِ فَنُزِدْ بِهِمْ مِّنْظُورًا أَنَّهُمْ مَنْظُورٌ أَنَّهُمْ كَفَرُوا... و إِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً... تا آخر آیه، در مورد بنی قینقاع نازل شده است و پیامبر (ص) به موجب همین آیه به سراغ آنها رفته است. وَ أَعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ... که منظور آماده ساختن وسایل تیراندازی و فراهم ساختن اسب است به طوری که این امور آشکار باشد و دیده شود. و آخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمْ مَنْظُورًا اهالی خیبرند. و إِن جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا... تا آخر آیه، در مورد بنی قریظه است. و إِن يُرِيدُوا أَن يَخْدَعُوكَ... منظور بنی قریظه و بنی نضیر است که گفتند: اسلام می آوریم و از تو پیروی می کنیم. يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، که منظور برای جنگ است: آیه إِنَّ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ...،

هم در بدر نازل شده است، ولی این آیه با آیه الْآنَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَ عَلِمَ أَن فِيكُمْ ضَعْفًا... نسخ گردید و هر مرد بر دو مرد چیره می شد. مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَن يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُشْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَصَ الدُّنْيَا وَ اللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ، در مورد اسیرانی که مسلمانان در بدر گرفته بودند و موضوع فدیة گرفتن و اینکه خداوند می خواهد که آنها کشته شوند، نازل شده است. لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ... در مورد حلال شدن غنائم، نازل شده است. همچنین آیه فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا هم در مورد غنائم است. إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا... وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ نَصَرُوا، در مورد مهاجران قریش که پیش از جنگ بدر به مدینه هجرت کرده بودند و انصار، نازل شده است. وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَهَاجَرُوا مَا لَكُمْ... منظور این است که، از یکدیگر ارث نمی بردند مگر اینکه مهاجرت کنند. وَ إِنِ اسْتَضَرَّوْكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ، منظور از میثاق، مدت عهد و پیمان است. وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ... می گوید: هیچیک از کافران را دوست مگیرید که آنها برخی دوستان برخی دیگرند. آیه ای که مربوط به ارث بردن است، با آیه وَ أَوْلُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ... نسخ شده است.

همچنین آیات زیر در مورد بدر نازل شده است:

يَوْمَ نَبِطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى - روزی که سخت می گیریم سخت گرفتن عظیم (آیه ۱۶ سوره ۴۴، دُخَان). فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا - بزودی لازم می شود (آیه ۷۷، سوره ۴۵، فرقان). أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ يَوْمَ عَقِيمٍ - یا بیاید ایشان را عذاب روز نازاینده (آیه ۵۴، سوره ۲۲، حج). حَتَّىٰ إِذَا فَتَخْنَا عَلَيْهِمْ بَابًا ذَا عَذَابٍ شَدِيدٍ - تا چون گشادیم بر ایشان دری با عذاب سخت (آیه ۷۷، سوره ۲۳، مؤمنون). سَيُهَاجِمُ الْجَمْعُ وَيُولُونَ الدَّبِيرَ - هر آینه همه هزیمت کرده شوند و پشتها بگردانند (آیه ۴۵، سوره ۵۴، قمر). وَ أَن عَسَىٰ أَن يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ - که نزدیک آمده بود اجل ایشان (آیه ۱۸۵، سوره ۷، اعراف). اندکی از نزول این آیه گذشت که واقعه بدر اتفاق افتاد. وَ ذُرْنِي وَ الْمُكَذِّبِينَ أَوْلَىٰ النَّعْمَةِ وَ مَهْلِكُهُمْ قَلِيلًا - و مرا واگذار با تکذیب کنندگان صاحبان نعمت و مهلت ده آنها را اندکی (آیه ۱۱، سوره ۷۳، مدثر). این آیه هم اندکی پیش از واقعه بدر نازل شده است. وَ اجْعَلْ لِي مِن لَّدُنْكَ سُلْطَانًا نَّصِيرًا - و قرار ده برای من از نزد خودت نصرت و تسلطی (آیه ۸۰، سوره ۱۷، اسراء)، که منظور روز بدر است. وَ اصْبِرْ حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللَّهُ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ - و شکیبایی کن تا خدای حکم کند و او بهترین حکم کنندگان است (آیه ۱۰۹، سوره ۱۰، یونس)، که پیش از روز بدر نازل شده است. وَ مَنْ تَوَلَّاهُمْ يَوْمَئِذٍ دُبْرَهُ - و هر که در آن هنگام بر ایشان پشت کند (آیه ۱۶، سوره ۸، انفال)، که این آیه هم

مخصوص روز بدر است. بر مسلمانان واجب بود که اگر بیست نفر از آنها با دوست
نفر برخورد کنند، پایداری کرده و نگرینند. آنگاه این حکم را خداوند تخفیف داده و
فرموده است: **فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ** - اگر از شما صد تن شکیبا
باشند بر دوست نفر غلبه کنند (آیه ۶۶، سوره ۸، انفال)، که آیه اول منسوخ شده
است. ابن عباس در این باره گوید: هر کس از دو نفر می‌گریخت در حکم گریختگان
بود و اگر از سه نفر می‌گریخت، در آن حکم نبود. آیه **أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا
نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ** - آیا نمی‌نگری به آنها که بدل کردند نعمت خدا
را به ناسپاسی و در آوردند قوم خود را به سرای هلاک (آیه ۲۸، سوره ۱۴، ابراهیم)،
هم درباره قریش است و روز بدر. آیه **حَتَّىٰ إِذَا أَخَذْنَا مُتْرَفِيهِم بِالْعَذَابِ** - تا
چون گرفتیم نعمت پروردگار ایشان را به عذاب استیصال (آیه ۶۴، سوره ۲۳، مؤمنون)،
هم اشاره به بدر است و گویند منظور از عذاب، شمشیرهای بدر است. آیه **وَلَنَذِيقَنَّهُمْ
مِنَ الْعَذَابِ الْأَلْوَنِ ذُوْنَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ** - و هر آینه بچشایمشان از عذاب فروتریش
از عذاب بزرگتر (آیه ۲۱، سوره ۳۲، سجده)، هم در مورد بدر است و گویند منظور
از عذاب ادنی عذاب با شمشیر در جنگ بدر است.

محمد بن هلال از ابوهریره برایم روایت کرد که: منظور از **أَخَذْنَا مُتْرَفِيهِم بِالْعَذَابِ**
روز بدر است.

در همین مورد ثوری هم از مجاهد برایم روایت کرد که: منظور، عذاب با شمشیرها
در جنگ بدر است. عمر بن عثمان مخزومی برای ما از مجاهد، از ابی بن کعب روایت
کرد که منظور از **يَوْمَ عَقِيمٍ**، در آیه **أُولَئِكَ يَوْمَ عَقِيمٍ** روز بدر است.

ذکر کسانی از مشرکان که اسیر شدند

از عاصم بن عمر بن قتاده و محمود بن لبید برایم روایت کردند که: از بنی هاشم،
عقیل بن ابی طالب اسیر شد. محمود گوید: او را عبید بن اوس ظفیری اسیر کرد.
همچنین نوفل بن حارث را جبار بن صخر اسیر کرد و عتبه هم، که از بنی فیهر و همیمان
بنی هاشم بود، اسیر شد.

از ابوالحویرث برایم روایت کردند که: از فرزندان مطلب بن عبدمناف دو مرد
اسیر شدند، سائب بن عبید و عبید بن عمرو بن علقمه، که هر دو را سلمه بن اسلم بن

حَرِيش اشهلی اسیر کرد؛ این موضوع را ابن ابی حبیبه هم برایم نقل کرد. کسی هم
برای آزاد کردن آنها نیامد و مال هم نداشتند. پیامبر (ص) بدون گرفتن فدیة آن دو را
آزاد فرمود.

از بنی عبدشمس بن عبدمناف: عقیبة بن ابی معیط به دست عبدالله بن سلیمه
عجلانی اسیر شد که به دستور پیامبر (ص)، عاصم بن ثابت بن ابی اقلح او را در
صفراء گردن زد. حارث بن ابی وجره نیز توسط سعد بن ابی وقاص اسیر شد، که
ولید بن عقیبة بن ابی معیط برای پرداخت فدیة او آمد و چهار هزار درم فدیة او را
پرداخت. محمد بن یحیی بن سهل برایم نقل کرد که: چون پیامبر (ص) امر فرمود تا
اسیران را رد کنند، سعد بن وقاص او را رد کرد. پس از اینکه قرعه کشیدند، وی باز
سهم سعد بن ابی وقاص شد. عمرو بن ابوسفیان را علی (ع) اسیر گرفته بود ولی در
قرعه کشی سهم پیامبر (ص) شد و آن حضرت بدون دریافت فدیة، او را در مقابل
سعد بن نعمان بن اکال - که از بنی معاویه بود و برای عمره به مکه رفته و بازداشت شد -
بود. رها فرمود. ابوالعاص بن ربیع نیز توسط خراش بن الصمه اسیر شد. اسحاق بن
خارجه از قول پدر خود برایم روایت کرد که: عمرو بن ربیع برادر ابوالعاص برای
پرداخت فدیة او آمد. همیمانی از ایشان هم به نام ابورثه اسیر شد که عمرو بن ربیع
فدیة اش را پرداخت. عمرو بن ازرق هم اسیر شده بود که او را هم عمرو بن ربیع آزاد
کرد؛ این مرد، سهم تمیم برده خراش بن الصمه شد. عقیبة بن حارث بن حضرمی هم
که عمارة بن حزم اسیرش کرده بود، در قرعه کشی سهم ابی بن اهد شد که عمرو بن
سفیان بن امیه فدیة او را پرداخت. همچنین ابوالعاص بن نوفل بن عبد شمس که
عمار بن یاسر او را اسیر کرد و پسرعموش برای پرداخت فدیة اش آمد.

از بنی نوفل بن عبدمناف: عدی بن الخیار را خراش بن الصمه اسیر کرد. این
مطلب را ایوب بن نعمان برایم نقل کرد. عثمان بن عبدشمس برادرزاده عتبه بن غزوان،
که همیمان ایشان بود، نیز توسط حارثه بن نعمان اسیر شد. همچنین ابو ثور، که او را
ابومرثد غنوی اسیر کرد. فدیة این سه نفر را جبیر بن مطعم پرداخت کرد.

از بنی عبدالدار بن قضی: ابو عزیز بن عمیر، که او را ابوالیسر اسیر کرد و در
قرعه کشی سهم محرز بن نضله شد. ابو عزیز برادر پدر و مادری مصعب بن عمیر بود،
مصعب به محرز گفت: او را محکم بگیر که در مکه مادری ثروتمند دارد. ابو عزیز به
مصعب گفت: ای برادر، سفارش تو درباره من چنین است؟ مصعب گفت: به جای تو، او

(۱) صفراء: چنانکه ابن سعد می‌گوید، فاصله آن تا مدینه سه شبانه‌روز است (طبقات، ج ۲، ص ۱۱).

برادر من است. مادرش برای فدیة او چهارهزار درهم فرستاد. وی پرسیده بود: بالاترین فدیة ای که برای قریشیان پرداخته اند چقدر است؟ گفته بودند: چهارهزار درهم. همچنین اسودبن عامر بن حارث بن سباق، که او را حمزة بن عبدالمطلب اسیر کرد طلحة بن ابی طلحة برای پرداخت فدیة این دو آمد.

از بنی اسدبن عبدالعزی: سائب بن ابی حیش بن مطلب بن اسد، که عبدالرحمن بن عوف او را اسیر کرد؛ حارث بن عائد بن اسد، که توسط حاطب بن ابی بلتعہ اسیر شد؛ سالم بن شماخ، که او را سعد بن ابی وقاص اسیر کرد؛ برای پرداخت فدیة این سه نفر، عثمان بن ابوحیش آمد و برای هر کدام چهارهزار درهم پرداخت کرد. از بنی تیم: مالک بن عبدالله بن عثمان، که قطبة بن عامر بن حدیده او را اسیر کرد و در حال اسیری در مدینه درگذشت.

از بنی مخزوم: خالد بن هشام بن مغیره، که سواد بن غزیه اسیرش کرد؛ امیة بن ابی-حذیفه بن مغیره، که بلال اسیرش کرد؛ عثمان بن عبدالله بن مغیره، این عثمان در سره عبدالله بن جحش (روز نخله) گریخته بود و او را روز بدر واقد بن عبدالله تمیمی اسیر کرد و گفت: سپاس خدایی را که مرا بر تو قدرت داد و در دفعه اول گریخته بودی. برای پرداخت فدیة این سه نفر عبدالله بن ابی ربیعہ آمد و برای هر یک از ایشان چهارهزار درهم پرداخت. همچنین ولید بن ولید بن مغیره، که او را عبدالله بن جحش اسیر کرد؛ برای پرداخت فدیة او، برادرانش خالد بن ولید و هشام بن ولید آمدند؛ هشام می خواست سه هزار درهم فدیة بپردازد، ولی عبدالله بن جحش از پذیرفتن کمتر از چهارهزار درهم خودداری کرد. خالد به هشام گفت: او برادر مادری تو نیست، اگر صورتی که به خدا قسم، من هر چه عبدالله بگوید برای آزادی ولید انجام می دهم. آن دو همراه ولید از مدینه بیرون رفتند و چون به نوالحلیفه رسیدند، ولید گریخت و به حضور پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد. به او گفتند: مگر نمی توانستی پیش از آنکه فدیة داده شود مسلمان شوی؟ گفت: دوست نمی داشتم پیش از آنکه فدیة ام به میزان فدیة ای که قوم من پرداختند، پرداخت شود مسلمان شوم، و اسلام آورد. یحیی بن مغیره هم به نقل از پدر خود برایم همین مطلب را گفت، با این تفاوت که سلیط بن قیس مازنی، ولید را اسیر کرده است. قیس بن سائب نیز توسط عبدة بن حسحاس اسیر شد، وی مدتی او را نزد خود نگهداشت و می پنداشت که مال دارد تا آنکه برادرش فروة بن سائب، برای پرداخت فدیة او آمد و مدتی ماند، آنگاه چهارهزار درهم فدیة او را پرداخت که مقداری

از آن به صورت کالا بود. از بنی ابورفاعه: صیفی بن ابورفاعه بن عابد بن عبدالله، که مالی نداشت، به اسارت مردی از مسلمانان درآمد و مدتی نزد ایشان ماند تا رهایش کردند؛ ابوالمنذر بن ابورفاعه که به دوهزار درهم فدیة آزاد شد؛ عبدالله پدر عطا بن سائب که به هزار درهم فدیة آزاد شد و او را سعد بن ابی وقاص اسیر گرفته بود؛ مطلب بن حنطب، که او را ابویوب انصاری اسیر گرفته بود و چون مالی نداشت، پس از مدتی رهایش کرد؛ خالد بن اعلم که عقیلی بود و همیمان ایشان بود هم او است که این بیت را می گفت:

ما آنچنان نیستیم که زخمهایمان بر پاشنه ها خون بریزند

بلکه بر روی پاهای ما خون می چکد.^۱

عکرمه پسر ابوجهل برای پرداخت فدیة او آمد، او را حباب بن منذر بن جموح اسیر کرده بود.

از بنی جُمَح: عبدالله بن ابی بن خلف، که او را فروة بن عمرو بیاضی اسیر گرفت؛ و پدرش ابی بن خلف برای پرداخت فدیة او آمد، ولی تا مدتی فروه او را بازداشت کرده بود و از پذیرفتن فدیة او هم خودداری می کرد. ابو عزة عمرو بن عبدالله بن وهب، که پیامبر (ص) او را بدون دریافت فدیة آزاد فرمود و او تعهد کرد که علیه پیامبر (ص) کسی را نشوراند و جمع نکند و به مکه فرستادش، ولی در جنگ احد دوباره اسیر شد و گردنش را زدند. وهب بن عمیر بن وهب بن خلف، که صفوان بن امیه پدرش، نمیر را به عنوان پرداخت فدیة او به مدینه روان کرد و او مسلمان شد و پیامبر (ص) سرش را بدون دریافت فدیة رها فرمود؛ وهب را رفاعه بن رافع زرقی اسیر کرده بود. ربیعة بن دراج بن عَبَس که مالی نداشت و چیزی از او گرفته و آزاد شد؛ فَاَء غلام امیة بن خلف، که سعد بن وقاص او را اسیر کرد - جمعاً چهار نفر.

از بنی سهم بن عمرو: ابووداعه بن صبیره، او نخستین اسیری بود که فدیة اش پرداخت شد، پسرش مطلب برای پرداخت فدیة او آمد و چهارهزار درهم پرداخت. فروة بن خنیس بن حذافة بن سعید، که ثابت بن اقرم اسیرش کرده بود و عمرو بن قیس برای پرداخت فدیة او آمد و چهارهزار درهم پرداخت. حنظلة بن قبیصة بن حذافة، که عثمان بن مظعون او را اسیر کرده بود؛ حجاج بن حارث بن سعد، که عبدالرحمن بن عوف او را اسیر کرده بود، وی گریخت، ولی ابو داود مازنی دوباره اسیرش کرد.

(۱) منظور این است که، هیچگاه پشت به جنگ نمی کشیم که از پشت سر زخمی شویم و خون به پاشنه های پایمان بریزد بلکه همیشه رویارویم و خون بر روی پاهایمان می چکد. م

(۱) نام آبی است در شش میلی مدینه (معجم ما/استمعجم بکری، ص ۲۵۹).